



چگونه بر جهان حکومت کنیم

راهنمای دیکتاتور بلندپرواز

نویسنده: آندره د گیلوم

تایپیست و ادیتور عکس: مهرداد رئالی

تقدیم به مردم کشورم به امید آگاهی و اندیشیدن

کانال تلگرام: <https://t.me/mehrdadDrive>



فهرست

- پیش گفتار: چرا بر جهان حکومت کنیم؟ ۳
- فصل اول: آیا شرایطش را دارید؟ ۱۳
- فصل دوم: کارآموزی، سال‌های سرگردانی ۲۵
- فصل سوم: مسیرهای موفقیت ۳۴
- فصل چهارم: کسب قدرت ۴۵
- فصل پنجم: چگونه یک کشور را اداره کنیم؟ ۶۱
- فصل ششم: ماندن در مسند قدرت ۷۶
- فصل هفتم: مسیرهای موفقیت ۸۷
- فصل هشتم: قدرت و ثروت ۱۰۱
- فصل نهم: قدرت و عشق ۱۱۰
- فصل دهم: برای آیندگان: نشانت را به‌جا بگذار ۱۲۰
- فصل یازدهم: بازنشستگی ۱۲۹

پیش گفتار

چرا بر جهان حکومت کنیم؟

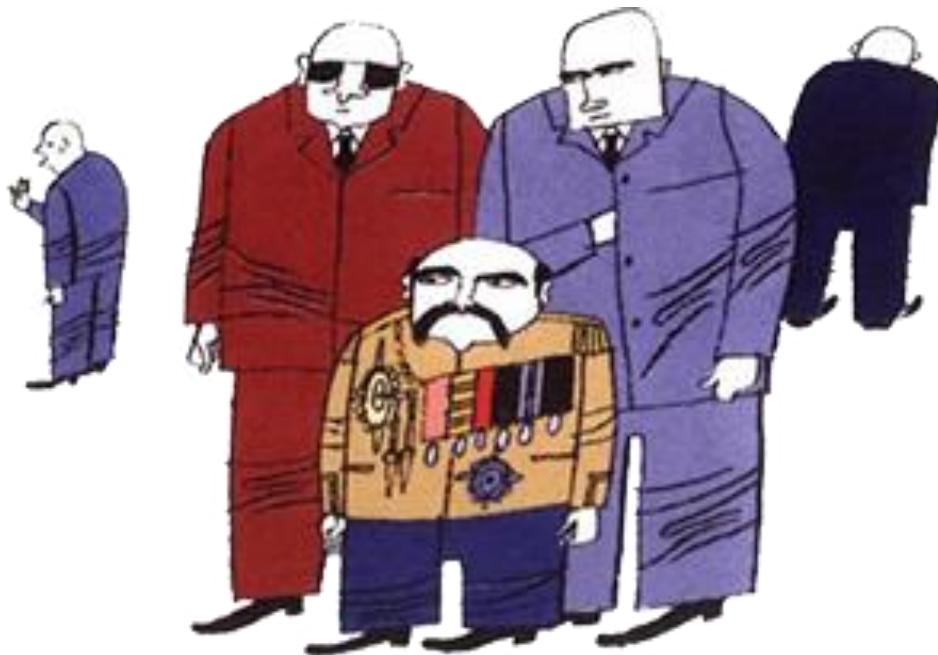


چرا بر جهان حکومت کنیم؟

کسی که آرزو دارد از او اطاعت کنند، ابتدا باید بداند چگونه دستور دهد.

«نیکولو ماکیاولی»

قدرت در جهان امروز در ذهن افراد لیبرال و طرفداران شفافیت سیاسی تصویری منفی دارد. بعضی‌ها می‌گویند قدرت باید تقسیم شود، می‌گویند قدرت زیاد در دست یک نفر چیز بدی است، قدرت شخصیت افراد را به شکل نامطلوبی تغییر می‌دهد، قدرت اخ است و چنین و چنان و قس علی هذا. اما خیلی این حرف‌ها را جدی نگیرید، تنها آدم‌های ناتوان و بی‌جربزه از این حرف‌ها می‌زنند. کسانی که قدرت دارند می‌دانند که زندگی بدون قدرت هیچ است، بی‌معنا است. بدون قدرت هیچ‌چیز نیستید. در تندباد حوادث مثل بیدی هستید که با هر بادی می‌لرزید و احتمالش هم هست که کلاً ریشه‌کن شوید. اما با قدرت شما چیز می‌شوید، همه چیز. آدمی که می‌تواند دنیا را عوض کند.



چرا قدرت برای شما خوب است؟

کسب قدرت یک دنیا خوبی و خوشی برای شما به ارمغان می‌آورد. از همان لحظه‌ی تولد بزرگترین لذت ما این است که هرچه اراده کنیم همان شود. دقت کرده‌اید که وقتی یک بچه‌ی کوچک برای غذا، اسباب بازی یا عوض کردن پوشک کثیفش جیغ و داد راه می‌اندازد، پدر و مادرش چطور سراسیمه برای تأمین خواسته‌اش به این سو و آن سو می‌دوند؟ کودکان بزرگترین دیکتاتورها هستند. آن‌ها همیشه چیزی را که می‌خواهند به دست می‌آورند و تنها در ازای یک خنده یا یک صدای نامفهوم پدر و مادر تمام اذیت و آزارشان را فراموش می‌کنند. حالا تصور کنید اگر تمام طول عمرتان بتوانید این‌گونه فرمانروایی کنید، چه شود! تمام دنیا یا دست‌کم تمام دنیایی که می‌شناسید برای خشنودی شما و ارضای امیال کودک درون‌تان سراسیمه به این سو و آن سو می‌دوند. زندگی می‌شود عین بهشت. شما آدمی هستید که از سایر جماعت دوروبرتان سرتريد، یک ابرانسانید. یک پیشوای فرزانه... دیگر منافع جانبی چنین وضعیتی عبارتند از:

- ثروت

- وضعیت سلامتی ایده‌آل

- زنان زیبا و باکلاس

- زندگی پر زرق و برق

- سفرهای بین‌المللی فراوان

آیا حکومت بر جهان ممکن است؟

اعطای قدرت و ثروت به دولت در حکم آبکی جات و سوئیچ ماشین به نوجوانان است.

«پی جی اورورک»

این کتاب بیشتر درباره‌ی حکومت بر دنیایتان است - گستره‌ی این دنیا می‌تواند از شرکتی که در آن کار می‌کنید باشد تا کشوری که در آن سکونت دارید - تا حکومت بر کل جهان. البته هر چیز ممکن است. مثلاً ممکن است شما بنیانگذار بزرگ‌ترین امپراطوری شوید که جهان تاکنون شناخته، امپراطوری که تمام ملت‌ها را زیر پرچم خودش مقهور و مطیع کند و روند تاریخ را تغییر دهد. این امر ممکن است. اما اگر دقیقاً این‌طور نشد خودتان را سرزنش نکنید و به چشم یک بازنده به خودتان نگاه نکنید. راه‌های دیگری برای سروری و رهبری بر سایرین نیز هست. مثلاً هیو هفتر کبیر بنیانگذار یکی از قدیمی‌ترین و محبوب‌ترین مجلات خرگوش نشان دنیا را در نظر بگیرید شاید حاکم بر قلب و روح مردم نباشد، اما مردم - بخصوص مردان - اعضای مهم و حیاتی دیگری نیز دارند که هفتر یک جورهایی هدایت و راهبری آن‌ها را به نحو احسن انجام داده است.

از اتاق هیئت مدیره بگیرید تا پارلمان و تاجوتخت درس‌های این کتاب به صورت تضمینی پلکان ترقی و راه رسیدن به آن بالا - بالای بالا - را در حوزه‌ای که انتخاب کردید به شما نشان می‌دهد. رسیدن به آن بالای بالا و مهم‌تر از آن ماندن در آن جا.

مشکلات و چالش‌ها

آیا کسب قدرت آسان است؟ نه به هیچ عنوان. مطمئناً خطرات و مشکلات متعددی در مسیر کمین کرده‌اند و شما در آن واحد نیاز به استقامت و پشتکار و سخت‌کوشی از یک سو و خدعه و زیرکی از سوی دیگر برای کسب موفقیت دارید. در ادامه به چالش‌ها و مشکلاتی که در این راه گریبان‌گیرتان می‌شود خواهیم پرداخت و به شما یاد می‌دهیم وقتی در حال خنجر زدن از پشت به دیگران هستید چطور هوای پشت خودتان را داشته باشید، چطور پیوندتان را با کسانی که به آن‌ها نیاز دارید مستحکم‌تر کنید و چگونه تا وقتی که دوستانتان ابزارهای خوبی هستند به‌خوبی از آن‌ها استفاده و در برخی موارد سوءاستفاده کنید.

فردریک کبیر (۱۷۸۶-۱۷۱۲) نابغه‌ی نظامی

* فردریک در جوانی به‌رغم میل پدرش به امور نظامی و سیاسی بی‌علاقه بود و مشتاق خواندن کتب ادبی و فلسفی فرانسوی. به همین دلیل مورد تحقیر و تنبیه پدرش (فردریک اول) قرار می‌گرفت. اختلاف نظر او با پدرش نهایتاً باعث شد در هجده سالگی همراه پسر یکی از سرداران پروس به قصد فرار به انگلستان رخت به سفر ببندد، اما در راه توسط ماموران دولت به جرم فرار از خدمت نظامی دستگیر شد. به دستور پدر، فردریک در قلعه محبوس شد و دوست همراهش را در پیش چشم‌های او گردن زدند. این داستان‌ها به طرز شگفت‌انگیزی خلق‌وخوی فردریک را از آدمی رمانتیک به حاکمی مقتدر تغییر داد.

* فردریک کثورش را از یک پادشاهی معمولی به یک قدرت اروپایی تبدیل کرد. او علاوه بر تقویت نظامی ارتش زیر فرمانش، به گسترش و پیشرفت هنر و ادبیات نیز علاقه داشت و توجه فراوانش به فلسفه لقب پادشاه فیلسوف را برایش به ارمغان آورد. فردریک، کیفیت زندگی ملت تحت فرمانش را به شکل واضح و موثری تغییر داد. ممنوعیت شکنجه، اعطای آزادی‌های مذهبی و اصلاحات اقتصادی از جمله بزرگ‌ترین دستاوردهای عصر او بود.

* در سیاست خارجی، او به هیچ اصل اخلاقی اعتقاد نداشت و برتری یافتن به دشمن به هر قیمت و وسیله‌ای را جایز می‌دانست. کسب پیروزی، آثار عهدشکنی و دسیسه و بی‌اخلاقی در سیاست خارجی را از میان می‌برد. چون به اعتقاد او تنها بازنده‌ها بابت خطاهایشان بازخواست می‌شدند. به باور او یک فرمانروا و حاکم تنها در صورتی می‌توانست وظایفش را به نحو احسن انجام دهد که کنترل دولت را به صورت کامل در اختیار داشته باشد.

* رهبران پس از او نیز از فردریک به‌عنوان شاهی بزرگ یاد کردند. ناپلئون بناپارت هنگامی که در ۱۸۰۶ موفق به تسخیر پروس شد، برای ادای احترام به آرامگاه فردریک آمد. آدولف هیتلر در جریان بمباران آلمان در جنگ جهانی دوم، دستور داد که جسد فردریک را به معدن نمک منتقل کنند تا به آن آسیبی نرسد.



چرا دموکراسی جواب نمی‌دهد؟

سیاست فواید و کاربردهای خاص خودش را دارد اما اگر فکر می‌کنید سناتورها و نمایندگان مجلس، سیاستمدارانی هستند که قدرت واقعی دارند، در افکارشان تجدیدنظر کنید. این کتاب برای آن‌هایی نیست که تصور می‌کنند قدرت واقعی از آن نمایندگان مردم و در پارلمان‌ها و کنگره‌هاست. سیاستمداران بیشتر با توافق و مصالحه و سازش و زدوبند به جایی می‌رسند تا به واسطه‌ی جاه‌طلبی و بلندپروازی و قدرت ریسک‌پذیری‌شان. بزرگ‌ترین دغدغه‌ی یک سیاستمدار در جامعه‌ی دموکراتیک این است که محبوبیت خود را نزد مردم از دست ندهد. در حقیقت حتی اگر این سیاستمدار موفق به اختلاس و سوءاستفاده از پست و سمتش شود، باز هم قدرت واقعی دست مردمی است که ممکن است در انتخابات بعدی به او رأی ندهند. بله متأسفانه قدرت‌سیاسی در عالم دموکراسی به معنی هنر به دست نیاوردن هیچ با انجام دادن یک عالم کار است. دوست دارید بدانید فرق شما که سودای دیکتاتوری دارید با سیاستمداران چیست؟ آن‌ها دنبال قدرتی هستند که از سیاست‌های حزبی‌شان محافظت کند و شما دنبال سیاستی که از قدرتان حفاظت کند. بله، رهبری واقعی دقیقاً نقطه‌ی مقابل خیمه‌شب‌بازی دموکرات‌هاست. راز موفقیتش در عمل کردن با اعتماد به نفس کامل است. قدرتمند بودن یعنی این که بگویی سیاه، سفید است، بدون این که ترس از مخالفت یا نارضایتی مردمت داشته باشی. مخالفت یا نارضایتی مردم بزرگ‌ترین کابوس آدم‌مشهورها، بازیگران سینما، ورزشکاران، خوانندگان و سیاستمداران مردمی است. این آخری‌ها مخصوصاً از این که یک موقع لقب دیکتاتور و مستبد و خودکامه نگیرند، دست از پا خطا نمی‌کنند. اما شمایی که داعیه‌ی حکومت و مدیریت جهان را دارید، شش‌دانگ حواستان باید پله‌های نردبان قدرت باشد نه حرف مفت عامه‌ی مردم.

کارهایی که دیکتاتورها می‌توانند بکنند و رهبران دموکرات نه

۱- تعطیلی شبکه‌های تلویزیونی و بستن در نشریات

۲- خودداری از پرداخت مالیات

۳- چاپ تصویر نیم‌رخ و تمام‌رخشان روی تمبر و اسکناس

۴- تغییر وضعیت آب و هوای روز گذشته

۵- لغو قوانین قوه مقننه قبل و بعد از تصویب، جلوگیری از پیگیری و اجرای احکام

قضایی، پیشگیری از افزایش قدرت و اختیارات قوه مجریه

۶- نگارش کتابی که فروش بالایش پیشاپیش تضمین شده و اغلب شرح حال خودشان است.

۷- دوبله پارک کردن ماشین در هر کجا و هر زمان

۸- تغییر دولت

چرا بعضی‌ها باید رهبری کنند و بعضی‌ها پیروی؟

قدرتمند بودن مثل محترم بودن است، اگر مجبوری که به مردم بگویی آدم محترمی هستی، معلوم می‌شود که واقعا نیستی.

«مارگارت تاچر»

آن دیالوگ معروف فیلم خوب بد زشت را خاطرتان هست؟ همان دیالوگی که شخصیت خوب به شخصیت زشت می‌گوید:

«تو دنیا دو جور آدم وجود داره، اونا که اسلحه دستشونه و اونا که زمینو می‌کنن»

خب، ما از همان اوایل ورود به زندگی اجتماعی، از همان وقتی که مدرسه رفتن را شروع می‌کنیم، می‌فهمیم که همه نمی‌توانند رهبر باشند؛ فقط یک شاگرد اول وجود دارد، تیم فقط یک کاپیتان دارد، قلدرهای کلاس فقط یک سردسته دارند. شاید شما یکی از آن‌هایی باشید که در بچگی هیچ وقت در مسند قدرت نبودند؛ نه در کلاس درس و نه در زمین ورزش. شاید فکر کنید که توانایی رهبری فقط در وجود کسانی است که ذاتاً این‌کاره هستند. خب اشتباه فکر می‌کنید. در دنیای بزرگسالان هرکس می‌تواند به قدرت برسد، فقط به شرطی که بدجوری طالب قدرت باشد. پس اول باید تکلیف‌تان را با خودتان مشخص کنید به این سوال جواب صریح و روشن بدهید؛ من یک رهبرم یا یک دنباله‌رو؟ حالا اگر ایده‌ی کسب ثروت و کنترل جان و ذهن سایر آدم‌ها برایتان جالب و جذاب است به خواندن کتاب ادامه دهید.

فصل اول

آیا شرایطش را دارید؟

طبیعت این آلودگی را در خون انسان همچون جرثومه‌ای شوم به ودیعه گذاشته: همه‌ی مردم می‌خواهند مستبد باشند اگر بتوانند.

دانیل دفو

آیا شرایطش را دارید؟

ما با شما تعارف نداریم. این شغل مخصوص آدم‌های بی‌پروا، بلندپرواز و مصمم و در برخی نقاط جغرافیایی جهان بی‌مرام است. از خودتان بپرسید که تا چه اندازه دوست دارید بر جهان حکومت کنید. اگر اراده‌ی شما به اندازه‌ی کافی قوی باشد، شانسی وجود دارد که آرزوی شما محقق شود. برخی از ما قابلیت بیشتری برای کسب قدرت نسبت به بعضی‌های دیگر داریم. از کجا بفهمیم؟ ما به شما می‌گوییم. شما را راهنمایی می‌کنیم تا متوجه شوید کدام کیفیت و مشخصه‌ها را باید داشته باشید و روی کدام ویژگی‌ها باید بیشتر کار کنید.



شخصیت ایده‌آل یک پیشوا

پاسخ‌های شما به سوالات آزمون زیر نشان می‌دهد که آیا شما شخصیت لازم برای رهبر شدن را دارید یا خیر. (امتیاز پاسخ بله یک و پاسخ خیر صفر است)

۱. قادر هستید به سرعت در محل کارتان جا بیفتید، با مافوق‌هایتان روابط حسنه داشته باشید و از همکاران‌تان به‌عنوان ابزار و پلکانی برای ترقی خودتان استفاده بکنید؟ بله/خیر

۲. حاضرید کاری را به‌موقع و سر وقت تحویل دهید، حتی اگر به قیمت به خطر افتادن سلامت و جان چند نفر از کارگران زیردست‌تان تمام شود؟ بله/خیر

۳. می‌توانید با صدای بلند به بقیه دستور دهید و امر و نهی کنید؟ بله/خیر

۴. همیشه در پی فرصت مناسبی هستید تا رئیس‌تان را از آن بالا به پایین بکشید یا تضعیفش کنید؟ بله/خیر

۵. ترجیح می‌دهید با یک با یک گروه کوچک پرنفوذ با تمایلات توطئه‌گرانه‌ی قوی حشر و نشر داشته باشید تا با گروه کثیری از افراد عادی؟ بله/خیر

۶. وقتی در حال صحبت درباره‌ی احساسات‌تان هستید، به‌زور جلوی پوزخندتان را می‌گیرید؟ بله/خیر

۷. بعد از ورود به هر جمعی انتظار دارید از امتیازات ویژه‌ای برخوردار باشید؟ بله/خیر

۸. هرچه تعداد آدم‌هایی که به آن‌ها دستور می‌دهید بیشتر می‌شوند، حس می‌کنید حال بهتری دارید؟ بله/خیر

۹. وقتی در بین جمعی هستید که مشغول خواندن سرودی هستند که ترجیح‌بندش نام شماست، حس و حال خوبی دارید؟ بله/خیر

۱۰. نسخه‌ی "دی‌وی‌دی" و "بلوری" فیلم همشهری کین را دارید؟ بله/خیر

جواب‌ها:

۱ تا ۳: ول معطلی.

۴ تا ۷: لب مرزی. می‌شه بهت امید بست.

۸ تا ۱۰: ذاتاً دیکتاتوری.

ویژگی‌های حاکم ایده‌آل

اگر شهرداری نیت حفظ قدرتش را دارد نباید به هیچ فضیلت و اصل اخلاقی پایبند باشد.
«نیکولو ماکیاولی»

کاریزما

در یک جامعه‌ی دموکراتیک هر سیاستمدار موفق می‌تواند مردم را مجاب کند که به او رأی دهند، دست کم برای یک بار. اما برای این که مردان و زنان را وادار به اطاعت کورکورانه و بی‌قید و شرط از فرامین تان کنید، محتاج کاریزما هستید. متأسفانه کاریزما یک مسئله‌ی کاملاً ذاتی است؛ یا آن را دارید و یا آن را ندارید. ناپلئون کاریزما داشت همین‌طور هیتلر و خوان پرون. برای این که بدانید شخصیتی کاریزماتیک دارید یا خیر، یک راه ساده وجود دارد. از اطرافیان و آشنایان و همسایگان تان بخواهید به شما پول قرض بدهند. بعد از این که پولشان تمام شد از آن‌ها بخواهید از دوستان و آشنایان شان برای شما پول قرض بگیرند. بعد که آن دوستان و آشنایان هم تمام شد، از آن‌ها بخواهید به خاطر شما دزدی کنند. اگر تا پای دزدی رفتند بدانید که از کاریزمای لازم یک حاکم، یک رهبر برخوردارید. اگر نه بهتر است دنبال یک سری دوست و آشنای جدید باشید.

پارانویا

پارانویا در یک شهروند معمولی یک بیماری روحی و روانی است که باید دارودرمانی شود. اما پارانویای یک حاکم و رهبر نشان از سلامت کامل مغز و ذهنش دارد. این اصل اساسی و حیاتی را فراموش نکنید: «هرکس دنبال به زیر کشیدن شماست». همان طور که شما برای بالارفتن و ترقی باید آماده‌ی به زیر کشیدن هرکس باشید. اگر بتوانید با همه روابط به ظاهر دوستانه‌ای داشته باشید و در مواقع لزوم از آن‌ها استفاده کنید و در عین حال در باطن به هیچ‌کس اعتماد نداشته باشید، بی‌رحمی و اعتماد به نفس لازم برای کنترل تغییر امور را دارید و در مسابقه‌ی دوی سرعت و استقامت عرصه‌ی قدرت، چند متر از رقبای خود پیشید.

بی‌پروایی و بی‌مرامی / عدم پایبندی به اصول

آیا پایبندی به اصول کار دشواری است؟ به‌هیچ‌وجه. حتی مرگ در راه اصول نیز کار مشکلی نیست. مشکل پیدا کردن اصولی است که ارزش مردن داشته باشد. پس فراتر از اصول قرار بگیرید و کاری را انجام دهید که می‌دانید صحیح است. هدف اعمال سیاسی کسب قدرت است، پس هیچ حکم اخلاقی نمی‌تواند محدودکننده‌ی آن باشد. یک پیشوای واقعی می‌داند که کاری که باید انجام شود، باید انجام دهد بدون توجه به عواقب آن برای شهرت و نام نیکش. شارلمانی امپراتور روم مقدس را در نظر بگیرید؛ او با معیارهای عصر خودش آدمی منطقی، معقول و صلح‌طلب محسوب می‌شد، اما همسن آدم در سال ۷۸۲ دستور قطع سر ۴۵۰۰ ساکسون گردنکش را صادر کرد. در چنین مواردی حاکم نبایستی پیگیر خیر و شر امور باشد، بلکه لزوم یا عدم لزوم انجام عمل را با توجه به پیامدهای سیاسی و اجتماعی‌اش باید مد نظر قرار دهد. من هم معتقدم که وفاداری و صداقت جزء

صفات حسنه‌ی یک انسان است اما اگر در وجود یک سیاستمدار از حد لازم تجاوز کند او را دست آخر یا به زباله‌دانی تاریخ می‌رساند و یا به گورستان عمومی شهر. برای موفقیت در عالم سیاست تمام چیزی که نیاز دارید طفره، عذر و بهانه، فریب، حيله و خدعه، پنهان کاری و تدلیس، بی‌پروایی و بی‌توجهی به نیک و بد است. باید این نصیحت ماکیاولی را آویزه گوش کنید: از آن‌جا که توده‌ی مردم مخلوقات پست و ذلیلی هستند که نمی‌توانند به عهده‌ی که با شما بستند پایبند باشند، لزومی ندارد که شما نیز به قولی که به آن‌ها داده‌اید پایبند باشید.

اراده و تصمیم

این از آن خصیصه‌هایی است که بایستی به شدت در وجودتان تقویت کنید. به خاطر داشته باشید که شکوه و قدرت پاداش کسانی است که شبانه‌روز و بی‌محابا تلاش می‌کنند و برای رسیدن به هدف‌شان حاضر به پرداخت هزینه‌های گزاف هستند. چقدر گزاف؟ هانیبال سردار نامدار کارتاژی با پنجاه هزار سرباز، سه هزار اسب و سی‌وهفت فیل جنگی - برای غافل‌گیر کردن سربازان رومی که در عمرشان فیل ندیده بودند- به جنگ رومی‌ها شتافته بود. عبور هانیبال از کوه‌های صعب‌العبور پیرنه با آن تعداد فیل آن‌هم در فصل سرما- که کوه‌نورد حرفه‌ای مجهز به یخ‌شکن هم صدبار کله‌معلق می‌شود یک مثال خوب در این زمینه است. برای هانیبال اهمیت نداشت که در طی این مسیر چند سرباز و چند فیل می‌میرند. او فقط و فقط به رسیدن به دشت‌های هموار و فتح آن‌جا به هر قیمتی که شده فکر می‌کرد. بله، در راه رسیدن به هدف قربانی کردن امری اجتناب‌ناپذیر است و هرچقدر این هدف بزرگ‌تر باشد، قربانی شما بزرگ‌تر است.

آتیلای هون؛ سالار وحشت

* هنگامی که آتیلا ۲۸ سال داشت همراه برادر بزرگش بلدا به پادشاهی هون انتخاب شد. بخش وسیعی از آلمان امروزی و آسیای میانه در فرماندهی این دو برادر بود. قتل و غارت قبایل خرده‌پا برای آتیلا لذت‌بخش نبود و او به فکر غارت عظیم‌تری بود، غارتی که هیچ بربری تا کنون به آن فکر نکرده بود: حمله به امپراطوری روم.

* به دستور او گونه‌ی کودکان دریده می‌شد تا از همان کودکی تحمل درد را یاد بگیرند.
* در کرانه‌ی دانوب شبکه‌ای از خبرچین‌های محلی ایجاد کرده بود تا همیشه در جریان آخرین اخبار باشد.

* به دستور او برادرش بلدا را در خواب کشتند تا خطری برای قدرت مطلقش نباشد.

* او تعداد کثیری زن و معشوقه داشت و سرانجام در یکی از شب‌های عروسی‌های پر شمارش به‌خاطر هم‌روئید درگذشت.

* هون‌ها جنازه‌ی آتیلا را در سه تابوت درون هم قرار دادند؛ تابوت اول که جسد درون آن قرار داشت از طلا، تابوت دوم که تابوت طلایی را درون خود جا داده بود از نقره و سومین تابوت که تابوت نقره درون آن جای می‌گرفت از فولاد بود. آتیلا آن‌چنان محبوب مردم خود بود که در عزای اون بجای اشک ریختن رگ‌های خود را می‌زدند و خون خود را می‌ریختند.

تصمیم‌های دشوار

چه جور رهبری می‌شوید؟ آیا از آن ویژگی‌های خاص که برای رسیدن به اوج قدرت لازم است برخوردار هستید؟ واکنش شما به این سه سناریو چیست؟

سناریوی یک: رفیق دردرساز

با حمایت یک رفیق قدیمی و پدر بانفوذش به قدرت رسیده‌اید. حالا در مسند قدرت هستید و رفیق‌تان به برخی دستورات و تصمیمات حکومتی شما معترض است. او قدرت و مقام شما را نادیده می‌گیرد و علناً از شما انتقاد می‌کند. حصر یا تبعید او با توجه به قدرت پدر بانفوذش ممکن نیست، شما:

الف) او را به یک نشست دوستانه و صمیمانه دعوت می‌کنید و سعی می‌کنید اختلافات و کدورت‌ها را برطرف کنید.

ب) به ملاقات پدرش می‌روید و از او درخواست می‌کنید بین شما و پدرش میانجیگری کند.

ج) دوستتان را متهم به توطئه برای سرنگونی‌تان می‌کنید و او را آن قدر شکنجه می‌کنید که به انجام کارهای نکرده‌اش هم اعتراف کند؛ سپس او را می‌کشید. هم‌زمان فرد مورد اعتماد پدر دوستتان را به نزدش می‌فرستید تا او را ترور کند.

سناریوی دو: یورش قریب الوقوع

شما رهبر تازه‌به‌قدرت‌رسیده‌ی یک قلمروی کوچک هستید. بعد از مدت‌ها جنگ و درگیری با رقبا موفق به کسب قدرت و نشستن بر تخت شده‌اید. ارتش خارجی که سه برابر ارتش شما سرباز دارد قصد دارد به کشورتان حمله کند. اگر شما در این جنگ

شکست بخورید، اسارت و مرگتان قطعی است. راستی یک تک‌خال برنده دارید: بیست هزار اسیر از جنگ‌های قبلی.

الف) سعی می‌کنید مذاکره کنید و اسرا را وجه‌المصالحه قرار می‌دهید.

ب) از اسرا به عنوان سپر دفاعی استفاده و سعی می‌کنید به کشور دیگری فرار کنید.

ج) هر بیست هزار نفر را به سیخ می‌کشید، آن‌ها را بر چوب‌های نوک‌تیزی قرار می‌دهید که از دهان‌شان خارج می‌شود و به این ترتیب در دل دشمن رعب و وحشت ایجاد می‌کنید.



سناریوی سه: یک معمای یخ زده

پیشاپیش سپاهی قدرتمند به کشوری دیگر یورش برده‌اید. حواستان به تغییر فصل نبوده و در میانه لشکرکشی هوای کشور هدف سرد می‌شود، سرد ناجور، یخبندان جهنمی. سربازان وفادار شما سرمازده و گرسنه هستند و در صورتی که فرمان عقب نشینی صادر نکنید یکی یکی می‌میرند.

شما:

الف) فرمان عقب‌نشینی صادر می‌کنید و تجاوز به کشور موصوف را به فصلی خوش آب‌وهوا تر موکول می‌کنید.

ب) با مقامات کشوری که به آن تجاوز کرده‌اید وارد مذاکره می‌شوید و آن‌ها را متقاعد می‌کنید که سربازان شما برای ادامه‌ی تجاوز محتاج جای گرم و نرم و غذای کافی هستند.

ج) سوار اولین کالسکه دربستی می‌شوید که مسیرش به مرکز حکومتی شما می‌خورد و ارتش‌تان را تنها می‌گذارید تا به ضرب گلوله، سرما یا گرسنگی از پا دربیایند.

خب حالا ببینیم چهره‌های نامی تاریخ در این موارد چه تصمیمی گرفتند:

سناریوی یک

ج) اسکندر مقدونی با کمک و پشتیبانی دوست صمیمی‌اش فیلوتاس و پدر قدرتمندش پارمینون به قدرت رسید. گزافه‌گویی‌های اسکندر و ادعای خدایی اسکندر سبب نگرانی فیلوتاس و دوستان آزاداندیشش شد، تا جایی که تصمیم به قتل اسکندر گرفتند. اسکندر از نقشه آنها باخبر شد و پس از بازداشت فیلوتاس دستور داد او را به سختی شکنجه کنند. چقدر سخت؟ شکنجه‌گران اندک‌اندک پوست و گوشت فیلوتاس را قیچی کردند تا استخوان‌هایش پدیدار شد. سپس بر استخوان‌های بی‌گوشت شده‌اش تازیانه زدند. از سوی

دیگر کسانی را به همدان فرستاد تا پارمینون پدر فیلوتاس - که نایب او در همدان و نگهبان گنج‌خانه‌ی همدان بود - را ترور کنند.

سناریوی دو

ج) ولاد سپوزنده یا ولاد دراکولا پس از این‌که خبردار شد سلطان مراد عثمانی در رأس سپاهی گران قصد تصرف سرزمینش را دارد، دستور داد تمام اسرای عثمانی نبردهای پیشین را در جنگلی در حوالی مرز به سیخ بکشند. می‌گویند سلطان مراد دوم عثمانی از مشاهده بیست هزار اسیر جنگی که دراکولا آنان را به سیخ کشیده و جنگلی از دارهای درسیوختگان به پا داشته بود، به حالت تهوع دچار شد.

سناریوی سه

ج) ناپلئون بناپارت در سال ۱۸۱۲ در حالی که ارتشش در روسیه تارومار بود، احساس کمبود محبت و گرما کرد و به پاریس و آغوش گرم ژوزفین و بخاری گرم اتاقش بازگشت.

روی خودتان کار کنید

بخت و اقبال مثل زن است، اگر از شما تمکین نکرد با کتک و زور او را وادار به تمکین کنید.
«نیکولو ماکیاولی»

رنگ‌تان پریده؟ فکر می‌کنید نسبت به دیکتاتورهای اسطوره‌ای خیلی کم‌وکسری دارید؟
نترسید و خودتان را نبازید. هیچ‌کس با تمایلات توانایی‌های کامل برای مستبد شدن و
دیکتاتور بودن به این دنیا نمی‌آید. سیاستمداران، محتاج قلم به مزدان و چاپلوسان
هستند. رهبران واقعی خودشان خودشان را می‌سازند. سرگذشت فرمانروایان بزرگ را به
دقت بخوانید و خوب یاد بگیرید و در رفتارتان از منش و شخصیت آنها الگو بگیرید.
صفحات اقتصادی روزنامه‌ها را بخوانید و با خودتان عهد ببندید که برای رسیدن به
هدف‌تان هر روز یک قدم جدید بردارید، روی کاریزمای خود کار کنید و جنجالی باشید.

فصل دوم

کارآموزی، سال‌های سرگردانی

مردی که عقل در کله‌اش دارد و این را می‌داند،
قادر به شکست ده مرد است که عقل در کله‌شان ندارند
و آن را نمی‌دانند.

جرج برنارد شاو

اسکندر کبیر وقتی که به قدرت رسید و بر تخت پادشاهی مقدونیه نشست، بیست سال داشت. چنگیز خان هم وقتی به عنوان رهبر قوم مغول انتخاب شد، بیست و دو ساله بود. چنین مواردی نادر هستند، یک جور استثنا. قاعده‌ی کلی این است که یک دیکتاتور پیش از رسیدن به قدرت باید سال‌ها کارآموزی کند و سختی بکشد. اگر در این سال‌ها عاقلانه و منطقی رفتار کند و تصمیم بگیرد و مهارت‌ها و تخصص‌هایش را بسط دهد، می‌تواند شاهد موفقیتش را به سختی و با کامیابی کامل در آغوش بکشد.



آغاز از آن پایین پایین‌ها: ضرورتی برای کسب اعتبار

کودکی سرآغاز شکل‌گیری شخصیت انسان است، همان‌گونه که صبح سرآغاز روز است. شبیه جملات فلسفی کنفوسیوس و آیین ذن بود؟ به بحث ما چه ربطی داشت؟

هیچ‌چیز برای عامه مردم جذاب‌تر از قهرمانی که از صفر به صد رسیده نیست و برای اکثر مردم صفر یعنی تولد در یک خانواده تنگدست در محله‌ای فقیرنشین. حتی اگر لازم بود مدرک جعل کنید، باید نشان دهید که اصل و نسبتان از خانواده‌ای تنگدست، اما در عین حال شرافتمند و خوش‌نام بوده و در کودکی، نوجوانی و جوانی رنج و سختی بسیار کشیده‌اید. عامه مردم وقتی بدانند زمینه‌های مشترکی با شما دارند، بیشتر به پیروی از خودتان و دستوراتان علاقه‌مند می‌شوند. هیتلر پس از این که از ارتش آلمان بیرون آمد تا مدت‌ها از آن بیکارهایی بود که محتاج شام شب‌شان بودند. در دوران رکود عظیم و نرخ بیکاری بالا بین دو جنگ جهانی در آلمان، این پیشینه او را تبدیل به رهبری مردمی کرد، زمامداری که سختی‌ها و مشکلات مردم را با گوشت و استخوان می‌فهمید. ناپلئون نیز یک افسر جزء توپخانه بود و استالین برخاسته از قشر زحمتکش دهقانان گرجی. تجربه محرومیت و رنج، یک منبع انرژی و انگیزه‌ی خوب برای جاه‌طلبی‌ها و بلندپروازی‌هاست. البته تولد در خانواده‌ای فقیر، دست خود آدم نیست. شما ممکن است در ناز و نعمت بزرگ شده باشید و به قولی از همان بدو نوزادی با قاشق طلا، شیرخشت دهان‌تان می‌گذاشتند، پس سعی کنید روی مصیبت‌بارترین جنبه‌ی دوران کودکی‌تان تمرکز کنید. شاید در دبستان بچه قلدرها خفت‌تان می‌کردند یا از انجام کاری یا داشتن چیزی که دوستش داشتید محروم بودید. شاید اوقات زیاد یا کمی را با والدین‌تان سپری می‌کردید. پدر و مادرتان دائم در سفر یا سرکار بودند یا اکثر اوقات بیمار بودند و شما مراقب‌شان بودید. به یاد داشته باشید که درد و رنج در غریب‌ترین جاها کشف می‌شود و

این رنج خاص باعث تمایز شما از سایرین و این تمایز، دلیل رهبری و حکومت شما بر دیگران می‌شود.

یک دوران کودکی سودمند و سازنده

مشخصه‌ها و کیفیت‌های رهبری از همان آغاز هویدا هستند. بچگی هرکول را در نظر بگیرید. در همان دوران کودکی و نوزادی که محتاج تعویض پوشک و «آب‌به» بود، افعی خطرناکی را که نامادری سنگدلش داخل گهواره گذاشته بود جر و واجر کرد. از والدین خودتان در مورد کارهای بزرگ و عجیبی که در کودکی انجام داده‌اید بپرسید. وقایع کوچک را بزرگ‌نمایی کنید و اگر هیچ اتفاق خاصی هم در دوران کودکی‌تان رخ نداده از خودتان بسازید و داستان‌سرایی کنید. در خلق این داستان‌ها باید نهایت هوش و ظرافت و خلاقیت را به خرج دهید. شما محتاج داستان‌هایی هستید که هم‌زمان هوش و خرد پیش‌رس شما را عیان کنند، شجاعت بی‌حدومرزتان، استقامت و پشتکار منحصر به فردتان و در صورت لزوم قساوت و خشونت و سنگدلی شما را مثلاً در برابر کسی که به حریم خانه و خانواده‌ی شما تجاوز کرده. داستان‌هایی درباره‌ی قطاربازی و دکتربازی و لیس‌پس‌لیس با بچه‌های محل، توجه هیچ‌کس را جلب نمی‌کند و داستان‌هایی در مورد تقلب و فرار از مدرسه و یا بدتر از آن «روزی که دور از چشم مادرتان لباس شبش را پوشیده‌اید و خودتان را مثل او آرایش کرده‌اید»، کارکرد معکوس و منفی دارد و بهترین سلاح برای رقبا و دشمنان‌تان برای سم‌پاشی‌های تبلیغاتی علیه شماست.

تحصیلات رهبر جهان

هیچ کس با تحصیلات نمی تواند دیکتاتور خوبی بشود، اما تحصیلات عالی لازمه‌ی یک زمامدار موفق است. حتی در زمان قدیم که اکسفورد و هارواردی در کار نبود، پادشاهی مثل فیلیپ مقدونی وقتی می خواست پسرش اسکندر - بعداً کبیر-را به مدرسه بفرستد، آدرس نزدیک ترین مدرسه‌ی دولتی حول وحوش کاخ را نمی گرفت، بلکه سر وقت سرآمد فرزندگان فلاسفه و اندیشمندان عصر، ارسطو می رفت. رهبران جهان معمولاً در گران قیمت ترین و پرهزینه ترین مراکز آموزشی تحصیل کرده و می کنند. آخرین شاه ایران در مدرسه‌ی «لوروزی»، گران قیمت ترین و بهترین مدرسه‌ی خصوصی سوئیس، تحصیل می کرد. سر آنتونی ادن و شاهزاده پل یوگسلاو در مدرسه‌ی خصوصی ایتن انگلستان هم کلاس بودند و مادام چیانگ کای شک رهبر سیاسی و نظامی چینی در کالج وسلین ایالت جورجیا تحصیل می کرد.

ملکه الیزابت اول، ملکه‌ی باکره

* مادرش (آن بولین) همسر دوم هنری بود که در سال ۱۵۳۶ به دستور پارلمان بازداشت و سر از تنش جدا شد. چند ماه بعد پارلمان الیزابت سه ساله را فرزند نامشروع پادشاه اعلام کرد. این نظر بیشتر کاتولیک‌های انگلستان بود، چون طلاق هنری از همسر اولش و به دنبال آن ازدواج دوم او را شرعی و قانونی نمی‌دانستند. با وجود منع پارلمان، الیزابت در دربار بزرگ و از تحصیلات بسیار خوبی برخوردار شد.

* او توانایی صحبت سلیس و روان به شش زبان را داشت و اراده‌ی پولادین و سلطه‌جویی را از هر دو والد خود به ارث برده بود.

* هنگامی که الیزابت ۲۵ ساله به تخت سلطنت نشست، مشکلات فراوانی پیش روی ملکه‌ی جوان قرار داشت: جنگ با فرانسه، روابط تیره با اسکاتلند و اسپانیا، وضع بد مالی دولت و از تمام این‌ها خطرناک‌تر تفرقه‌ی مذهبی. الیزابت قبل از هر چیز به رفع همین مشکل آخر همت گماشت. کمی پس از آن که زمام امور را در دست گرفت، مذهب «انگلیکان» به عنوان مذهب رسمی کشور تعیین شد.

* هنگام عصبانیت عنان از کف می‌داد و انواع و اقسام فحش‌های ناموسی و غیرناموسی بر زبانش جاری می‌شد. یک بار به لباس یکی از درباریان که مطابق سلیقه و میل او لباس نپوشیده بود، آب دهان انداخت.

* الیزابت برای متوقف کردن توطئه چینی اشراف‌زادگان صاحب نفوذ علیه سلطنت خود، آنان را تشویق به زندگی در دربار خود کرد؛ جایی که او بتواند نظارت همیشگی بر آنان داشته باشد. اگر درباریان او بدون اجازه‌اش ازدواج می‌کردند، با آنان به عنوان خائن رفتار می‌شد. الیزابت همیشه به ظاهر خود اهمیت می‌داد و لباس‌های زیبا می‌پوشید. دستور

داده بود نقاشی‌های بزرگی از او بکشند و در جای جای شهر نصب کنند. ضمن این که به سفرهای استانی خارج لندن و اقامت در کاخ‌های اشراف عالی رتبه نیز علاقه‌ی خاصی داشت. این «سفرهای ملوکانه» محبوبیت او را بیشتر می‌کرد.



سرگرمی‌های ایده‌آل

شیوه‌ی بازی بچه‌ها و اسباب‌بازی مورد علاقه‌شان، نشان دهنده‌ی فردیت و شخصیت آن‌ها در بزرگسالی است. مهندسان و دانشمندان معمولاً در کودکی به بازی با پازل‌های چندبعدی و لگو علاقه‌مند بودند و روان‌پزشان و دیگرآزاران و قاتلان زنجیره‌ای به کندن سر و دست و پای عروسک و حلق آویز کردن موش و گربه. توصیه‌های ما برای رهبر قدرتمند آینده به این شرح است:

شرکت بازی

حتما لزومی ندارد شرکتی که کودک مشغول خیال‌بافی درباره‌ی آن است یک شرکت تجاری باشد. می‌تواند یک تشکیلات گانگستری باشد. اتفاقا با گانگستر بازی، کودک آینده‌دار بهتر می‌تواند دستور دادن به دیگران و صدور فرمان قتل برای رقبا و شرکا را تمرین کند.

حیوان بازی

بازی با حیوانات جذابیت خاصی برای دیکتاتورهای جوان دارد. کندن بال شب‌پره‌ها و پروانه‌ها، له کردن سوسک‌ها و کشتن پشه‌ها، خفه کردن بچه‌گره‌ها و ریختن نمک روی حلزون از جمله بازی‌هایی است که انجام توسط کودک، نویدبخش آینده‌ی روشن او به عنوان یک رهبر خودکامه‌ی سفاک است.

تفنگ بازی

تفنگ بازی یکی از شیوه‌های سالم و طبیعی برای جوانان مستعد دیکتاتوری است. رهبران بالقوه تمایل به خلع سلاح و به اسارت گرفتن هم‌بازی‌هایشان و بازجویی‌های طولانی پیش از بازگرداندن آن‌ها به خانواده‌هایشان دارند. تیرباران خیالی دوستانشان نشان از آینده‌ی درخشان آن‌ها دارد.

و اما ورزش

هیچ مستبد و دیکتاتور آتیه‌دار و مستعدی در ایام کودکی و نوجوانی وقتش را برای شرکت در چنین فعالیت بیهوده‌ای تلف نمی‌کند. چرا؟ به یک دلیل واضح و آشکار: ساختار مسابقات ورزشی. بازی کردن بر اساس یکسری قوانین مشخص و معلوم به اندازه‌ی کافی بد است؛ اما بدتر از آن این است که در ابتدای هر مسابقه‌ی ورزشی در شرایط مساوی با

رقیب خود هستید. دوم شدن در المپیک، نقره نصیب‌تان می‌کند و دوم شدن در سیاست گمنامی.

شبکه سازی: ایجاد دوستان مادام‌العمر

شبکه‌سازی با افرادی که مثل شما یا مثل هم‌فکر می‌کنند، امری بسیار واجب و حیاتی است. برای یک رهبر ضرورت دارد که از همان سنین ابتدایی تفوق و برتری خود و قابلیت رهبری بر اطرافیانش را نشان دهد. این‌گونه شما سردسته‌ی گروهی می‌شوید که در سنین بالاتر و دوره‌ی بزرگسالی می‌توانند به‌طور قوی و مؤثری از شما حمایت کنند. خوشبختانه اکثر کودکان دنبال این هستند که توسط یکی از هم‌سن‌وسالان‌شان که از آن‌ها برتر و متمایزتر است، هدایت شوند. چرا آن یک نفر شما نباشید؟

سه نکته‌ی ارزشمند در این مسیر عبارتند از:

۱. وقت خود را با ایجاد دوستی‌های معنادار و عمیق با سایرین تلف نکنید. برای انجام کارهای کثیف‌تان پول‌دادن به یک مزدور شیوه‌ی سهل و آسان‌تری است تا درخواست از دوستان قدیمی.

۲. دوروبرتان را پر کنید با آدم‌های بی‌هدف، بی‌اراده و تأثیرپذیر. مفیدترین آدم‌ها برای به قدرت رسیدن، به‌دردنخورترین آدم‌ها هستند. چطور؟ شما در این راه بیشتر از این که محتاج مشاور باشید محتاج فدایی هستید.

۳. فقط کسانی را خیلی به خودتان نزدیک کنید که دغدغه‌ی از دست دادن‌شان را ندارند.

فصل سوم

مسیرهای موفقیت

همچون سیزیف، تلاش برای رسیدن به قله، برای قوت قلب و احساس خوشبختی انسان کافی است.

آلبر کامو

مسیرهای موفقیت

بله، تلاش برای رسیدن به قله ممکن است حس خوبی به شما بدهد و قلبتان را ملامت از شادی کند، اما چیزی که جیب شما را پرپول و خودتان را قدرقدرت می‌کند رسیدن به خود قله است. بنابراین، برای رسیدن به موفقیت و قله باید مسیری را انتخاب کنید که کسب قدرت مطلق توسط شما را تضمین کند. مسیری میانبر و سهل که هرکس قدرت دیدنش را ندارد. قدرتش، ذکاوتش یا شجاعتش. به هر حال یکی از این سه تا را باید داشته باشید تا مسیر را تشخیص دهید، البته خب بی‌مرام بودن و عدم پایبندی به اصول هم می‌تواند در کشف این مسیرهای سهل‌الوصول خیلی کمک‌تان کند.



مشاغل مناسب یک دیکتاتور بالقوه

۱. فروشندگی: استادان پیوند حقیقت و واقعیت هستند درست مثل سیاستمداران
۲. منشی حزب: استالین و برژنف از همین جا شروع کردند، دقیقاً همین جا.
۳. کارگردانی فیلم: ساخت فیلم یک شیوهی خوب برای پنهان کردن تمایلات مگالومانیاپی است. این را دیگر همه می دانند.
۴. برنامه نویسی کامپیوتر: بیل گیتس و خیلی پولدارهای حوزهی سایبر کارشان را از همین جا شروع کردند.
۵. سرآشپز: در آشپزخانهی یک رستوران دموکراسی معنایی ندارد. حرف اول و آخر از آن سرآشپز است.
۶. مشاور سیاسی: دیکتاتور پیشین زئیر موبوتو سیسه سکو زمانی مشاور سیاسی مورد اعتماد پاتریس لومومبا نخست وزیر پیش از پیشین این کشور بود.
۷. پارکبان: کسی که طبق قوانین و بالاتر از قوانین می تواند شما را تیغ بزند.
۸. حسابدار: شغلی که به شما کمک می کند آدمها را به شکل عدد ببینید: به شما یاد می دهد یک میلیون بیشتر یا کمتر در مقابل کسب قدرت شما ارزشی ندارد.
۹. کارمند بانک: کسی که از خودش پولی ندارد، اما می تواند به شما پول بدهد یا ندهد یا این که اسکناس بی گوشه بدهد.

سیاست: هنر ظریف خنجر زدن از پشت

سیاست علم نیست، هنر است.

«اتو فن بیسمارک»

برای کسانی که قصد کسب قدرت و استفاده از آن را دارند یک شغل سیاسی، زمین تمرین نهایی است. بسیاری از افکار و اعمالی که در حوزه‌ی جامعه‌ی مدنی غیرقابل پذیرش و مذموم هستند، در حوزه‌ی سیاست مجاز و در بسیاری موارد ضروری هستند. چنانچه جسی اونروه، عضو مجلس قانونگذاری کالیفرنیا، یک بار گفت: «اگر نمی‌توانید غذا و نوشیدنی یک کاندیدا را بخورید، از او پول قرض بگیرید، با او ادعای رفاقت کنید و بعد، صبح روز انتخابات به رقیبش رأی دهید، در عالم سیاست هیچ آینده‌ای ندارید.» زندگی سیاسی یک زندگی پرماجرا، پرفرازونشیب و پر از غافل‌گیری است. تفاوت ظاهر و باطن، شرط اساسی موفقیت است و به عبارتی در عالم سیاست هر چقدر برون و درون‌تان متفاوت‌تر باشد، موفق‌ترید. در عالم سیاست هر جناحی فکر می‌کند که فقط خودشان خوبند و درست می‌گویند و بس. نظرات حزب و جناح مخالف نه تنها کاملاً غلط است، بلکه اساساً خطرناک است. بنابراین هر عملی هر چقدر ناجوانمردانه و غیرانسانی باشد، در صورتی که جامعه را از شر اقدامات رقیب ایمن نگه دارد، مشروع و مجاز است. تازه این تمام زیبایی سیاست نیست. رقابت اعضای حزب با یکدیگر به قیمت نابود کردن شرف و حیثیت و آبرو و در صورت لزوم جان طرف مقابل، مجاز و گاهی کاملاً ضروری است. در بسیاری از موارد این رقابت محدود به فحش و دشنام و نگاه‌های سرد و خصمانه می‌شود، اما خب گاهی کار به کتک و یقه‌گیری هم می‌رسد. درست مثل درگیری‌ای که سال ۲۰۰۰ در مجلس ترکیه رخ داد.

تجارت: پول حرف اول را می‌زند

«آیا می‌توانیم دنیا را عوض کنیم؟ نه، ولی می‌توانیم سعی‌مان را بکنیم.»

بیل گیتس ثروتمندترین مرد دنیا و رئیس شرکت معظم مایکروسافت، مجبور به کار کردن نبود. خانواده‌ی پولداری داشت. در سنین جوانی میلیون‌ها دلار پول به او به ارث رسید و می‌توانست تا آخر عمر زندگی آن‌چنانی و بریز و بپاشی داشته باشد، بدون این‌که یک سنت به پول‌های باد آورده اضافه کند. به طور مشابه رو پرت مورداک غول رسانه‌های جمعی هم می‌توانست با درآمد آدلاید نیوز - پرمخاطب‌ترین روزنامه‌ی استرالیا - که از طرف پدر به او ارث رسیده بود، روزگار بی‌دغدغه‌ای داشته باشد.

پس چه چیزی آدم‌هایی از قماش گیتس و مورداک را به خلق امپراتوری در حوزه‌ی کاری‌شان وا می‌دارد؟ پاسخ سه چیز است: قدرت، قدرت و قدرت. خوب فکر کنید: هیجان کنترل و بازی با زندگی و امورات جمع‌کثیری از مردم، تماشای این‌که تصمیمات یک اقتصاد را شکل می‌دهد یا از شکل می‌اندازد، توانایی این‌که ارزش پول کشور را هم‌سنگ طلا کنی و یا حتی هیجان‌انگیزتر از آن هم سنگ پشگل، و آگاهی از این‌که دستورات باعث پیشرفت یا پسرفت فرهنگی اجتماعی سیاسی جامعه می‌شود، کم‌چیزهایی نیستند. مطبوعات مورداک آنقدر قدرتمندند که می‌توانند سیاستمداران را به عرش آسمان ببرند یا به فرش خیابان بکوبند و تکنولوژی بیل گیتس همه‌جا حاضر است. گیتس و مورداک و دیگر چهره‌های شناخته‌شده و ناشناسی که پول و قدرت را در اختیار دارند خوب می‌دانند که مهم پول نیست، مهم کاری است که می‌توان با پول انجام داد.

مذهب: پتک مخملی

هر چقدر بیشتر مذاهب را مطالعه می‌کنم بیشتر متقاعد می‌شوم که انسان در طول تاریخ چیزی جز خودش را نپرستیده است.
«سر ریچارد فرانسیس باتن»

در باب سرمنشاء مذهب بین کارشناسان اختلاف نظر وجود دارد. به نظر گروهی ریشه در ترس بشر از ناشناخته‌ها، به اعتقاد گروهی ریشه در احترام به طبیعت و از دید عده‌ای نیز ریشه در تمایل بشر به خوشگذرانی بی‌حد و حصر دارد. (این عده به عنوان شاهد حرفشان به مذاهب فالیک به عنوان قدیمی‌ترین مذاهب بشری اشاره می‌کنند) به هر حال هرچه بوده، مذهب از دیرباز تاکنون قدرت فراوان و تأثیرگذاری در معادلات سیاسی داشته. واقعا چه کسی جرئت دارد در مقابل شما بایستد، وقتی خدا با شما و در جبهه‌ی شماست. حاکمان اولیه سعی کردند خودشان را خالق جهان معرفی کنند، اما از آن جا که هیچ‌کس باور نمی‌کرد آدمی که مثل آن‌ها نیاز به دست‌به‌آب رفتن و بادگلو زدن داشته باشد بتواند خدا باشد، ترجیح دادند خود را نمایندگان برحق خدایان خیالی معرفی کنند. به تدریج مشغله‌ی بزمی و رزمی حاکمان بیشتر شد و طبقه‌ی کاهنان وظیفه‌ی خطیر ارتباط با خدایان ناموجود را به عهده گرفت. این کاهنان به مرور زمان قدرت بیشتر و بیشتری پیدا کردند تا زمانی که پس از سقوط امپراتوری روم و در عصر تثبیت مسیحیت در جهان غرب به عنوان پاپ رسماً تاج‌گذاری کردند.

ارتش: یک افسر و یک مستبد

قدرت سیاسی از لوله‌ی تفنگ جوانه می‌زند.

«مائو تسه تونگ»

از میان تمام پیشه‌های مناسب برای خودکامگی و سلطه‌جویی، پیوستن به نیروهای نظامی و ارتش بهترین است. موضوع چندان عجیبی هم نیست. وقتی یک ارتش قدرتمند گوش به فرمان تان باشند، شکاک‌ترین و چموش‌ترین آدم‌های دوروبرتان هم می‌فهمند که فرامین شما شوخی بردار نیست و باید نقطه‌نظرات شما را کاملاً جدی بگیرند و دقیقاً در آن حل شوند. به قول معروف، کافی است روی شقیقه‌ی هر آدمی که فکرهای پریشان دارد لوله‌ی تفنگ بگذارید. بلافاصله باعث تمرکز حواس و رفع فکرهای پریشان می‌شود. چنین شغلی در حکومت‌های دموکراسی هم خوب جواب می‌دهد. نمونه‌اش ژنرال دوایت ایزنهاور که در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۵۲ تا ۱۹۶۱ رئیس‌جمهور آمریکا شد).

اگر شما یک قهرمان جنگ باشید شانس تان برای کسب قدرت، مضاعف می‌شود. مصطفی کمال، معروف به آتاترک، موفقیتش را در ترکیه مدیون این موضوع بود. او تنها ژنرال ترکی بود که در طی جنگ جهانی اول شکست را تجربه نکرد. مارگارت تاچر، بانوی آهنین بریتانیا، با پیروزی در جنگ فאלکلند مقام نخست‌وزیری‌اش را تثبیت کرد. نقش پررنگ مائو در شکست دادن نیروهای ژاپنی باعث شد که مردم چین قدرت مطلقه را در سینی طلا و دودستی تقدیمش کنند. ژولیوس سزار سنت قدیمی روم را شکست، همان سنتی که می‌گفت هیچ سردار رومی همراه سپاهش نباید وارد شهر روم شود، اما تماشای اسرا و غنائم جنگی درخشانی که سزار با خود به همراه آورده بود، برای پذیرش حکومت مطلقه‌ی او بر جمهوری روم از سوی مردم کافی بود. مردان اهل کارزار این حقیقت را

خوب می‌دانند: غنایم متعلق به فاتح است و یکی از ارزشمندترین غنایم قدرت سیاسی است.

ژولیوس سزار، ۴۴-۱۰۰ پیش از میلاد، فاتح گل

* او ابتدا با کراسوس و پمپی شورایی سه‌نفره برای حکومت بر روم تأسیس کرد. پس از مرگ کراسوس در جریان جنگ با ایرانیان، پمپی تصمیم گرفت کمیته‌ی سه‌نفره را منحل کند و خود را به عنوان دیکتاتور تام‌الاختیار روم معرفی کند. سزار می‌دانست که دو راه بیشتر پیش رو ندارد: یا باید پمپی را بکشد و یا به دست پمپی کشته شود. پس پمپی را کشت و بر مسند قدرت نشست.

* کلمه‌ی سزار مترادف با قدرت مطلق شد و تصویر و نام او روی سکه‌های رومی نقش بست. منتقدانش ابتدا او را متهم به عوام‌فریبی و خودکامگی کردند و پس از این که دیدند سزار پوست کلفت‌تر از آن است که با نیش قلم آزرده شود، با تیغ خنجر او را از قدرت و زندگی ساقط کردند.

* سیسرو، خطیب سرشناس رومی، او را چنین توصیف کرده: آن که سزار را بشناسد با مشاهده‌ی لبخند او بی‌اختیار به یاد دریایی می‌افتد که سطحی آرام و دوست‌داشتنی و اعماقی متلاطم و مرگبار دارد.

* سال‌های رومی ابتدا ده ماهه بودند. نارسایی تقویم رومی و عدم کارایی آن برای مردم و حکومت روم به حدی بود که ضرورت اصلاح و یا جایگزین کردن تقویم دیگری را به جای آن ایجاب می‌کرد. ژولیوس سزار که به واسطه‌ی حشر و نشر با کلئوپاترا با تقویم شمسی مصری آشنا بود، دستور تدوین تقویمی دوازده ماهه را داد که پایه و مبنایی شد برای تقویم میلادی.



چگونه ترقی کنیم؟

وقتی پستی خالی می‌شود، معمولاً خودشیرینی برای رئیس و تضعیف و تخریب رقبایان جواب می‌دهد. اما پیش از پذیرفتن پست باید پیش خودتان یک دو دوتا چهارتا کنید که آیا این پست شما را به قدرت - قدرت بیشتر - نزدیک تر می‌کند یا خیر؟ خودتان را فریب ندهید. میزان قدرتی که به دست می‌آورید، تنها معیار ارزش شغل و پستی است که به شما پیشنهاد می‌شود. آیا قدرت بیشتر همیشه در پست‌های بالاتر است؟ لزوماً نه. کودتاهای نظامی به ما نشان داده که قدرت واقعی در کجا نهفته است. اکثر رهبران کودتاهای معروف تاریخ، نه افسران عالی‌رتبه که افسران پایین و میان‌رتبه بوده‌اند، کسانی

که روابط عمومی خوبی داشتند، قدرت سازماندهی و کنترل بودجه داشتند و نقطه‌ی اتصال ژنرال‌ها و سربازها بودند.

و اگر ترقی نکردید...

اگر ترقی نکردید ممکن است احساس بی‌کفایتی، بی‌عدالتی و سرخوردگی عارض‌تان شود. چیزی که حق مسلم‌تان بود از شما گرفته و خود واقعی شما نادیده گرفته شده. این احساسات را به خاطر بسپارید و آن‌ها را تقویت کنید. حتی رهبران بزرگی مثل چرچیل و نیکسون هم از ترقی محروم ماندند و همین باعث شد قوی‌تر شوند. دقت کنید: چیزی که آن‌ها را نکشت قوی‌ترشان کرد. مهم نیست که آدم‌های گذرا شما را نادیده بگیرند و تحقیرتان کنند، انتقام غذایی است که بهتر است سرد سرو شود.

چطور جلب توجه کنید؟

هیچ چیز به اندازه‌ی ظاهر موفق به موفقیت شما کمک نمی‌کند.

«کریستوفر لاش»

سهل و آسان‌ترین شیوه برای این‌که در مرکز توجه قرار بگیرید این است که یا یک شکست حسابی داشته باشید یا یک موفقیت کامل. خب البته شکست می‌تواند با کارنامه‌ی حرفه‌ای شما کارهای بدی کند پس بهتر است دنبال همان موفقیت باشید.

چطور و چگونه؟

راحت‌ترین راه برای موفق شدن این است که کار سخت یک نفر دیگر را به اسم خودتان تمام کنید. اگر ثروتمند باشید که احتیاجی به شارلاتان‌بازی و کلاهبرداری ندارید، راحت آن را می‌خرید، پولش را می‌دهید. دنیا پر از آدم‌های خلاق و خوش فکر فقیر است. اما اگر مشکل پول است و نمی‌توانید مثل یک آدم شرافتمند تفکر و خلاقیت دیگران را بخرید، راه‌های دیگری وجود دارد. خودتان را به پروژه‌ای بچسبانید که در شرف تکمیل است و درست پیش از اتمام آن با حربه‌ی چاپلوسی و زیرآب‌زنی نفر اول پروژه را کنار بزنید و آن را به نام خودتان تمام کنید. ضمناً در هر حوزه‌ای که فعالیت می‌کنید یک قانون اساسی و کارآمد را فراموش نکنید: تمام محاسن و فواید یک پروژه مربوط به کار شماست و تمام نواقص و معایب دسته‌گل پیشینیان شما.

فصل چهارم

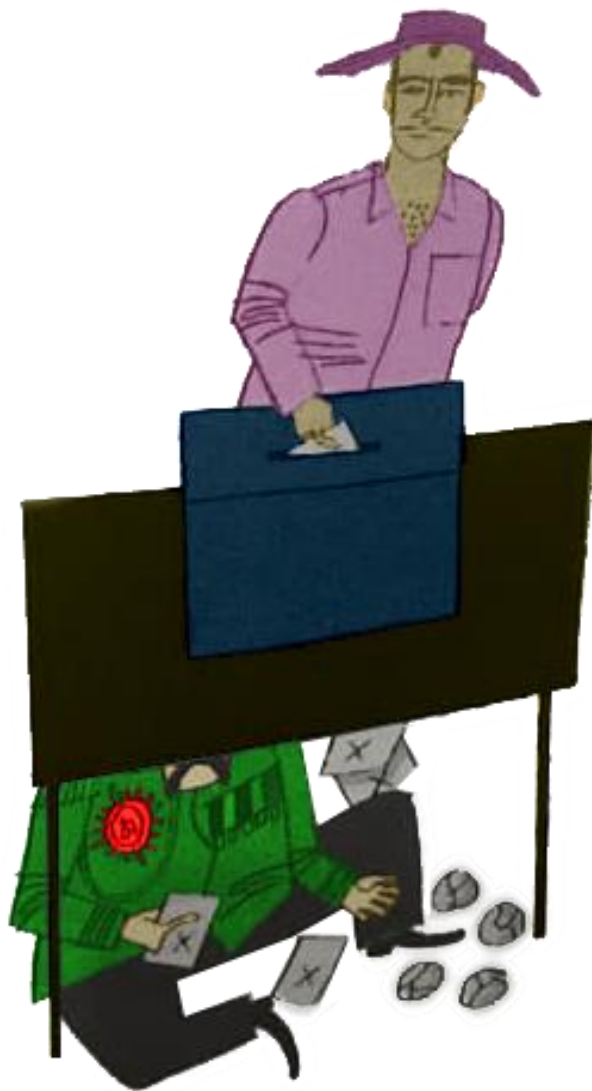
کسب قدرت

پاسخ بزرگ‌ترین پرسش‌ها نه در خطابه‌ها
و رای اکثریت، که در خون و آهن است.

اتو فن بیسمارک

کسب قدرت

اگر شما مراحل نخست آمادگی را پشت سر گذاشته‌اید در راه پیروزی هستید. تمرکزتان را حفظ کنید. کسب قدرت مطلق دور از دسترس‌تان نیست، فقط باید تصمیم بگیرید چطور آن را قطعی کنید.



انتخابات

دموکراسی نوعی از حکومت است که انتخابات آزاد را با آزادی عمل دادن به عده‌ی زیادی نالایق برای منصوب کردن مشتی افراد فاسد جایگزین می‌کند.
«جرج برنارد شاو»

برای سواری و بیگاری کشیدن از مردم همیشه محتاج استفاده از زور نیستید. رابرت موگابه، آدولف هیتلر و خیلی دیکتاتورهای دیگر به مدد آرای مردمی به قدرت رسیدند. هر چند که این شیوه ممکن است مسئله را کمی پیچیده کند و نقشه‌ی بزرگ شما را به تعویق بیندازد، اما کسب قدرت از این شیوه هم معقول است و هم از نقطه نظر عامه، مشروع. در حقیقت توسل به دموکراسی در ابتدای کار (توجه کنید فقط و فقط در ابتدای کار) اصلاً چیز بدی نیست و به حکومت شما یک هاله‌ی قانونمندی می‌دهد که برای اختفای نیت واقعی شما استتار بسیار مفید و نیکویی است. چالش اصلی، حفظ قدرت بعد از کسب قدرت است، طوری که مردم فکر کنند ادامه‌ی حکومت حق قانونی شماست و این که این حق اصلاً از پایه و بنیان کاذب است، اصلاً و ابداً مهم نیست. سال ۲۰۰۵، عضویت زیمبابوه در کشورهای مشترک‌المنافع به خاطر تقلب موگابه در انتخابات تعلیق شد، اما موگابه این گونه وانمود کرد که دلیل این کار نقشه‌های پلید غرب و ضدیت دشمن با حکومت دموکراتیک اوست و خطاب به مخالفان و معترضان گفت: «آن‌هایی که بعد از شکست در انتخابات، احساس ناامیدی می‌کنند می‌توانند بروند و خودشان را دار بزنند.»

جانشینی

شاه مرده است زنده باد شاه.

«ناشناس»

یک شیوهی قانونی دیگر برای کسب قدرت جانشینی است. تمام نظام‌های سلطنتی برای انتقال سهل و آسان و بدون دردسر قدرت از این شیوه استفاده می‌کنند. پادشاه وقت می‌میرد و پسر ارشد، پسر غیرارشد یا دخترش و در صورتی که فرزند نداشته باشد برادر یا کس دیگری به جایش بر تخت می‌نشیند.

جانشینی در صورتی که خون سلطنتی در عروق شما جریان نداشته باشد، کمی دشوار است. اما نگران نباشید ناپلئون و ژولیوس سزار بدون این که منتسب به خاندان پادشاهی یا خانواده‌ای اشراف‌زاده باشند قدرت را در دست گرفتند. شما کافی است مردم را وادارید تا جلوی شما سر خم کنند. در چنین حالتی از ترس این که تبر شما سرشان را قطع نکند، جرئت سرنگونی شهر ندارند.

قتل - عمل مستقیم

در مکتب شاهکار ویلیام شکسپیر، مکتب سرداری اسکاتلندی است که پادشاه وقت که دانکن نام دارد را به قتل می‌رساند و خود بر تخت می‌نشیند. اگر دنبال این هستید که خیلی زود، تند و سریع به قدرت برسید، کشتن حاکم وقت شیوهی مناسب و مقبول و معقولی به نظر می‌آید. لابد می‌گویید مکتب داستان است و کشتن حاکم وقت چنان قاتل را بدنام می‌کند که باید خواب تاج و تخت را ببیند. یک مثال تاریخی برایتان می‌زنم. وقتی کلودیوس، گایوس امپراتور رومی را کشت و به جایش بر تخت نشست، همه‌ی عالم و آدم

می‌دانستند که کار کار خودش است، اما خودشان را به آن راه زدند و وانمود کردند که باور کرده‌اند گایوس طی حرکتی خودجوش توسط محافظانش به قتل رسیده. هیچ دادگاهی کلودیوس را خفت نکرد و او با عزت و احترام تاج شاهی یعنی امپراتوری را بر سر گذاشت. تازه برطبق برخی نوشته‌های مربوط به آن زمان کلودیوس با چشم پر از اشک و دل شکسته و در کمال بی‌میلی و صرفاً بابت احساس تعهد و مسئولیت به تاج و تخت بی‌صاحب امپراتوری و مردم بی‌پشت‌وپناه روم این وظیفه‌ی سخت و خطیر را پذیرفت. بله، خیانت و خدمت نسبت به زمان و مکان مسائل نسبی هستند و کلودیوس در مکان مناسب و زمان مناسب توانست از مواهب خنجر زدن از پشت بهره‌مند شود. لابد می‌گویید این داستان مربوط به عصر باستان بوده. خب پس ریچارد سوم را چه می‌گویید؟ مجبور شد برای رسیدن به تاج و تخت کلی عرق بریزد و کلی مدعی تاج و تخت را چپ و راست معدوم کند تا تاج شاهی را بر سرش بگذارد. او در این راه هنری پنجم، ادوارد پسر هنری، کلارنس برادر هنری و دو پسر کلارنس ادوارد و ریچارد را سربه‌نیست کرد. البته دست آخر مَثَلِ «ای کشته که را کشتی» در مورد او صدق پیدا کرد. او آخرین پادشاه انگلستان بود که در جریان یک جنگ کشته شد. می‌گویند در آخرین لحظات عمرش حتی حاضر شده بوده که تمام تاج و تختش را با اسبی برای فرار از مهلکه تاق بزند که ظاهراً در آن شلوغی میدان جنگ هیچ‌کس پیشنهادش را نمی‌شنود.

کودتا

چرا در شیلی کودتا شد؟ چون شرایط وخیم تر و بحرانی تر از آن بود که رأی دهندگان شیلیایی بخواهند در موردش تصمیم گیری کنند.
«هنری کیسینجر»

کودتا شگردی سیاسی و کوششی از سوی یک ائتلاف سیاسی غیرقانونی برای براندازی رهبران حکومت موجود است که از طریق خشونت یا تهدید به آن انجام می گیرد. تفاوتش با انقلاب چیست؟ انقلاب ماهیت مردمی دارد، ولی کودتا چنین نیست. در دومی، یک اقلیت مسلح و مجهز به نیرو، در مقابل اقلیت دیگری که حاکم بر اکثریت جامعه است، قیام کرده و وضع موجود را در هم می ریزد و خود جای گروه قبلی قرار می گیرد. در کودتا اکثریت مردم از معادله‌ی قدرت خارج هستند و در فعل و انفعالات نقشی ندارند. شیوه‌های مختلفی برای کودتا وجود دارد. بهترین شیوه‌اش این است که شما مسبب اصلی کودتا باشید، مغز متفکر کودتا باشید، اما کسی به شما کودتاچی نگوید. فکر می کنید نمی شود؟ خوب هم می شود؛ درست مثل کودتای اکتبر سال ۱۹۶۵ اندونزی که به قدرت رسیدن محمد سوهارتو را در پی داشت. سوهارتو بعد از این که ژنرال لطیف را به جرم سازماندهی کودتا زندانی کرد، خود بر مسند قدرت نشست، در حالی که همه می دانستند طراح اصلی و مغز متفکر کودتا خود خودش است. کمک گرفتن از قدرت‌های خارجی هم ایده‌ی بدی نیست. ژائو گولارت، رئیس‌جمهور اصلاح طلب برزیل، در تاریخ ۳۱ مارس ۱۹۶۴ با یک کودتای نظامی در این کشور سرنگون شد. گولارت می‌خواست در برزیل دست به اصلاحات ارضی بزند، ولی نیروهای محافظه‌کار و زمین‌داران بزرگ، با کمک ارتش مانع از اقدامات او شدند و با کودتای نظامی دولت او را سرنگون کردند. کودتا با پشتیبانی مستقیم و آشکار ایالات متحده‌ی آمریکا انجام شد و کودتاچیان به مدت بیست و یک سال بر مسند قدرت باقی ماندند.

کودتای خود را سازماندهی کنید

ما دیکتاتور نیستیم، ابزار تحقق خواست آحاد مردمیم.

«جوزف گوبلز»

قدرت به ندرت به کسانی اعطا می‌شود که استحقاقش را دارند. قدرت گرفتنی است، آن هم چارچنگولی. اما حفظ قدرت تنها با حمایت دیگران از شما امکان‌پذیر است. بنابراین صرف‌نظر از این که می‌خواهید بر یک کشور مسلط شوید یا یک شرکت، باید به یک سری مسائل توجه خاص و ویژه‌ای داشته باشید:

شما باید یک عقبه پشتیبان داشته باشید

اگر شما ازدواج عاقلانه‌ای کرده باشید، یعنی ازدواجی که در آن با توجه به قدرت و ثروت خانواده‌ی همسرتان، شریک زندگی‌تان را انتخاب کرده باشید، وقتش است که سری به پدرزن‌تان بزنید. آیا در آخرین گام برای رسیدن به موفقیت می‌توانید روی کمکش حساب باز کنید؟ اگر هدف‌تان دیکتاتور شدن است، باید حتماً با عوامل سازمان سیا هم تماسی داشته باشید. بعد از انحلال کا.گ.ب عملاً این سازمان در حمایت از دیکتاتورچی‌ها بی‌رقیب شده است. در دهه‌ی هفتاد هیچ حکومتی در آمریکای جنوبی از دولت پرون در آرژانتین گرفته تا پینوشه در شیلی و بنزر در بولیوی بدون حمایت این سازمان پایدار نمی‌ماند.

پروژه‌ی سکه‌ی یک پول

جانشین هر کس می‌خواهید بشوید اول از همه باید او را بی‌آبرو کنید، بدجوری هم بی‌آبرو کنید. حاکم و رئیس کل فعلی، نه تنها اعمالش شیطانی و به ضرر مردم و کشور است، بلکه از لحاظ شغلی فردی بی‌کفایت و سست‌عنصر و نوکر بیگانه و از لحاظ اخلاقی متزلزل، فاسد و منحرف است. خلاصه منصوب کردن هر صفت بدی که سراغ دارید از جمله صفات بد خودتان به طرف مقابل خوب جواب می‌دهد.

فراموش نکنید که چهار چیز است که مردم را از حاکمان وقت بی‌بیزان می‌کند: فساد، بی‌رحمی، بی‌عدالتی و عدم کفایت. در میان این صفات بی‌کفایتی از همه بدتر است. همان‌طور که زنان می‌توانند دروغ‌گویی و بی‌وفایی شوهرشان را تا حدی تحمل کنند، اما بی‌پولی و بی‌عرضگی او را هیچ‌وقت تاب نمی‌آورند، مردم نیز می‌توانند فساد، بی‌رحمی، بی‌عدالتی و تبعیض دولتمردان را تحمل کنند، چون می‌دانند که لازمه‌ی هر حکومت و دولتی است؛ اما در برابر بی‌کفایتی که منجر به اتخاذ سیاست‌هایی غلط می‌شود که به معیشت و منافع شخصی‌شان لطمه می‌زند، ساکت نمی‌نشینند. راستی بابت اثبات تهمت‌ها و افتراهایتان هم نگران نباشید. شما محتاج هیچ مدرک و سندی نیستید. جامعه خوش دارد کمتر بداند و بیشتر محکوم کند. یک تهمت سنگین مثل یک دروغ خوب و شیرین است. به قول معروف تهمت مثل زغال است، رقیب‌تان را نسوزاند دست‌کم روسیاهش می‌کند.

انتخاب زمان مناسب

قصدتان چه کودتا در محل کارتان باشد یا در کاخ ریاست‌جمهوری، سعی کنید نقشه‌تان را آخر هفته اجرا کنید. از هر سیاستمداری بپرسید به شما می‌گوید که جمعه روز خوبی

برای انتشار اخبار بد است. چرا؟ چون تا روز شنبه که روز نخست کاری است هیچ روزنامه‌نگاری در موردش چیزی نمی‌نویسد.

بعدش هم چه کسی می‌داند چه اتفاقی می‌افتد؟ وقتی مردم شنبه در روزنامه‌ها درباره‌اش می‌خوانند، دیگر همه‌چیز تمام شده و مردم با دیگر زندگی روزمره‌شان را از سر می‌گیرند. جمعه روزی بود که آرژانتین به جزایر فالکلند حمله کرد، روزی بود که پینوشه در شیلی کودتا کرد، روزی بود که عراق به کویت تجاوز کرد. و البته روزی که مهیب‌ترین جنگ تاریخ بشر، جنگ جهانی دوم، شروع شد: جمعه اول سپتامبر ۱۹۳۹ روز اشغال لهستان توسط ارتش آلمان. می‌بینید؟ روی هم‌رفته جمعه روز خیلی بدی هم نیست.

اگر بار اول موفق نشدید

ممکن است بار اول موفق نشوید. نباید تسلیم شوید. نباید ناامید شوید. عروسی به کوچی شما هم می‌رسد. رابرت بروس پادشاه اسکاتلند در نخستین تلاشش برای کسب قدرت در سال ۱۳۰۶ شکست سختی خورد، اما در ۱۳۱۴ بازگشت موفقیت‌آمیزی داشت.

فیدل کاسترو در سال ۱۹۵۰ بازداشت و تبعید شد، اما در ۱۹۵۹ موفق به خلع و سرنگونی باتیستوتا شد. حتی ولاد معروف به دراکولا، بعد از شکستی سنگین از نیروهای عثمانی، دوباره موفق به بازپس‌گیری تاج و تختش شد. تمام این مردان اهمیت صبر و بردباری و خویشتن‌داری را فهمیدند. معادلات سیاسی و جنگ قدرت مثل مسابقه‌ی لاک‌پشت و خرگوش است که برنده‌ی آن همیشه لاک‌پشت است.



لنین، سیاستمدار انقلابی سرخ، ۱۸۷۰-۱۹۲۴

* کودتای لنین در سال ۱۹۱۷ تحت پوشش انقلاب کمونیستی منجر به فروپاشی امپراتوری کهن روسیه و آغاز حکومت بلشویکی شد.

* جنگ‌های داخلی روسیه در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۱۸-۱۹۲۲ زمینه‌ساز لازم برای سرکوبی مخالفان لنین و لغو کلیه‌ی آزادی‌های فردی و اجتماعی شد.

* تزار و خانواده‌اش به دستور لنین اعدام انقلابی شدند و دشمنان خلق قهرمان-بهرتر بگوییم: لنین - به خاطر خرابکاری و اقدامات ضد انقلابی، اگر در دسترس بودند، بازداشت و اعدام و اگر خارج از شبکه بودند ترور می‌شدند.

* در سال ۱۹۲۲ و پس از سرکوب مخالفان و دشمنان، حزب بلشویک که نام خود را به حزب کمونیست اتحاد شوروی تغییر داده بود، تأسیس کشور «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» را اعلام کرد. این کشور از روسیه و مناطق متعلق به روسیه‌ی تزاری تشکیل شده بود.

* سینمای روسیه زیر نظر لنین تبدیل به ابزاری برای پروپاگاندا یا تبلیغات ایدئولوژیک شد. لنین گفته بود: «از میان هنرها همه برای دیگران و سینما برای ما.» او اهمیت زیادی برای این هنر - رسانه قائل بود و دستور صریح داده بود که همه‌گونه امکاناتی برای فیلم‌سازان متعهد به آرمان‌های اتحاد شوروی مهیا شود.

* در سراسر خاک پهناور اتحاد جماهیر شوروی صدها مجسمه از لنین نصب شده بود که با فروپاشی این امپراتوری مجسمه‌ها یکی یکی برداشته و از مصالحشان برای کارهای مفیدتری استفاده شد.

* معتقد بود که: آزادی آن قدر ارزشمند است که باید پیوسته جیره‌بندی شود.

@mehrdadDrive



انقلاب

درباره‌ی انقلاب یک سوء تفاهم بزرگ وجود دارد: این که انقلاب حاصل حرکت خودجوش توده‌هاست و پیروزی آن تحقق خرد گروهی جامعه است. اگر چنین بود روس‌ها خودشان به انقلاب فوریه‌ی ۱۹۱۷ که استعفای تزار و شکل‌گیری یک حکومت ناپایدار دموکراتیک را در پی داشت رضایت می‌دادند و انقلاب اکتبر مخرب و خونین رخ نمی‌داد. توده‌ها، عامه‌ی مردم، فوتبال نگاه می‌کنند و در صف نان می‌ایستند و از زمین و زمان بد می‌گویند و غر می‌زنند، اما هیچ‌گاه انقلاب را شروع نمی‌کنند.

خب با این حساب چه کسی انقلاب را شروع می‌کند و مهم‌تر از آن شما چطور می‌توانید خودتان را قاطی ماجرا کنید تا از این نمد کلاهی به شما برسد؟ یک قانون مهم و اساسی این است که به صورت نامحسوس مردم را وادار کنید که کار اصلی را انجام دهند. تحت هیچ شرایطی، تکرار می‌کنم، هیچ شرایطی، کوکتل مولوتف حمل نکنید یا پیشاپیش جمعیت تظاهرکننده پرچم و بنر دست نگیرید، چون ممکن است به صورت جدی صدمه ببینید و از سفره‌ی انقلاب هیچ سهمی به شما نرسد. لنین و یاسر عرفات را به عنوان دو سازمان دهنده‌ی بزرگ انقلاب‌ها و جنبش‌های مردمی در نظر بگیرید: تنها وقتی پا به وطنشان گذاشتند که از پیروزی انقلاب‌شان مطمئن شدند.

دست‌های پشت پرده

اگر شما شش خط از نوشته‌ی شریف ترین و پاکدست‌ترین رجال را به من دهید چیزی در آن پیدا می‌کنم که به واسطه‌اش آن فرد مستحق اعدام باشد.
«کاردینال ریشلیو»

گاهی اوقات ضرورتی ندارد که یک عنوان حکومتی داشته باشید تا قدرت واقعی در دست‌های شما باشد. تاریخ پر است از شخصیت‌های قدرتمندی که پشت پرده مهم‌ترین تصمیمات را می‌گرفتند و جز شماری اندک کسی از قدرت و نفوذشان آگاه نبود. یکی از این شخصیت‌ها کاردینال ریشلیو بود که از ۱۶۲۴ به عنوان نخست وزیر فرانسه برگزیده شد. او فرانسه را تبدیل به یکی از قدرتمندترین کشورهای اروپایی کرد و در سرکوب پروتستان‌های فرانسه نقش مهمی داشت. در زمان حیاتش قدرتمندترین مرد اروپا بود، هرچند که به‌ظاهر تحت نظر و امر پادشاه وقت فرانسه، لوئی سیزدهم، خدمت می‌کرد. دیگر چهره‌ی قدرتمندی که نفوذش را مدیون قدرت تأثیرگذاری‌اش بود، راسپوتین بود. او با نزدیک کردن خود به خاندان تزار در تصمیمات سلطنتی مهم دخیل بود. منتقدانش یا ناپدید می‌شدند یا به حصر و تبعید محکوم می‌شدند. البته راسپوتین به اندازه‌ی ریشلیو خوش شانس نبود و با توجه به ضعف و زوال تزار و دشمنان روزافزونش بهای موفقیتش را با جانش پرداخت.

از کجا بدانید که سرانجام به قدرت رسیده‌اید؟

موارد زیر را کنترل کنید تا ببینید که آیا شما در مسند قدرت هستید یا خیر.

حداقل هفت مورد از ده مورد زیر را باید تیک بزنید.

* مردم به جای اشاره به نام‌تان از لقب‌تان استفاده می‌کنند، مثل هیتلر که «پیشوا» بود،

موسولینی که «دوچه» بود، قذافی که «برادر رهبر» بود.

* شما قبل از سردبیر روزنامه‌ها می‌دانید که فردا تیر یک روزنامه‌های کشور چه خواهد بود.

* نامه‌های سازمان ملل به آدرس شما پست می‌شود، نه آدرس حاکم قبلی.

* احتیاج به مدارا با آدم‌های ناخوشایند دوروبرتان ندارید. به جای لبخند متظاهرانه و

تحمل‌شان می‌توانید از صدور حکم اعدام، زندان، تبعید و حصر استفاده کنید.

* چک‌هایتان تحت هیچ شرایطی برگشت نمی‌خورد.

* همه‌ی مردم به همه‌ی جوک‌هایتان می‌خندند.

* پیش از این که دستمال دماغی، خودکار، فندک یا کلاهتان روی زمین بیفتد یکی

آن را در هوا می‌گیرد.

* در رقابت‌های ورزشی، هنری، فرهنگی بهترین صندلی متعلق به شماست.

* احتیاج به هیچ نوع مدرک شناسایی در هیچ جایی ندارید.

* کسانی که غذای شما را می‌چشند، زود به زود عوض می‌شوند.

حالا کیفش را ببرید

میلیون‌ها نفر باید کشته شوند تا سزار، سزار شود.

«تامس کمپل»

خب حالا لحظه‌ی توقف است. لحظه‌ای که برای رسیدن به آن سخت تلاش کرده‌اید. چه حسی دارد؟ بابت این که در راه رسیدن به این مقام به عده‌ای صدمه زده‌اید، ناراحتید؟ از این که خانواده و دوستان‌تان دیگر با شما کاری ندارند و با شما حرف نمی‌زنند غصه می‌خورید؟ بابت خونی که لکه‌هایش هنوز روی دست‌هایتان است احساس عذاب وجدان دارید؟

معلوم است که نه... قدرت تمام چیزی است که از این دنیا می‌خواستید.

فصل پنجم

چگونه یک کشور را اداره کنیم؟

خیلی بد است که تنها کسانی که می‌دانند یک کشور باید چطور اداره شود، راننده تاکسی‌ها و سلمانی‌ها هستند.

جورج بارنز

چگونه یک کشور را اداره کنیم؟

خب شما به آرزوی نهایی تان رسیده‌اید. شما در حال اداره‌ی کشور هستید. نباید از این مقطع مهم و سرنوشت‌ساز غافل شوید. شما باید در آن واحد خودتان را در داخل و خارج - در سطح بین‌المللی - تثبیت کنید. یک راه مطمئنش این است که گردش تمام امور را تغییر دهید. اوضاع در زمان شما در بعد سیاسی، اجتماعی، فرهنگی باید کاملاً متفاوت‌تر از زمان قبل از شما باشد. اگر مواردی را که به آن اشاره می‌کنیم، به محض این که به قدرت رسیدید رعایت کنید، موفقیت‌تان تضمین شده است.



تغییر نام جاهای مهم

برای این که به جهان تجارت نشان دهید که قدرت کامل از آن شماست، شیوهی مؤثر و خوبی است. با انتخاب نام‌های مورد علاقه‌تان شروع کنید. چه نامی بهتر از اسم خودتان. نام خودتان را بر اماکن و بناهای معروف شهر بگذارید. پارک‌ها، خیابان‌ها، میدان‌ها، بزرگراه‌ها، پل‌ها و دانشگاه‌ها. به نوشته‌ی پلوتارک، اسکندر کبیر بیش از هفتاد شهر را به اسکندریه تغییر نام داد. ایدی این نام دریاچه‌ی آلبرت را به دریاچه‌ی موبوتو سیسه سکو و دریاچه‌ی ادوارد را به دریاچه‌ی ایدی امین تغییر داد. رافائل تروخیلو، دیکتاتور جمهوری دومینیک نیز نام پایتخت را به شهر تروخیلو و نام بلندترین قله‌ی این کشور را به قله‌ی تروخیلو تغییر داد.

تغییر پرچم ملی

هیچ چیز سریع‌تر از تغییر پرچم، یک رژیم جدید را به دنیا معرفی کند. برای جلوگیری از اختلاف نظر اصلاً از هیچ کارشناسی نظر نخواهید. شخصاً آن را طراحی کنید. کار سختی است؟ اصلاً و ابداً. مثلاً از این شیوه استفاده کنید:

رنگ مورد علاقه‌تان را انتخاب کنید؛ مثلاً صورتی لباس زیر زنانه. نقش و نگار حیوان یا گل و گیاه مورد علاقه‌تان را انتخاب کنید؛ مثلاً ماهی. صادرات اصلی کشورتان را انتخاب کنید؛ یک دوچرخه. نتیجه چنین چیزی می‌شود:



از این پرچم به تعداد زیاد تولید کنید. فرصت شغلی زیادی برای مردم کشورتان ایجاد می‌شود و کسی اعتراض نمی‌کند.

مجسمه‌ها و تصاویر

دستور بدهید مجسمه‌هایتان را بسازند. هرچه بزرگ‌تر، بهتر. ترجیحاً نگاه‌تان در این مجسمه‌ها به افق‌های دور خیره شده باشد (همان جایی که پس‌اندازهای خارجی مخفی‌تان است و با انگشت اشاره‌تان مردم را به سوی آینده‌ای روشن فرا بخوانید.

تصاویر تمام‌رخ و نیم‌رخ‌تان در تمام دفاتر و ادارات دولتی نصب شود. همچنین هر مغازه و شرکتی که دوست ندارد این کار را انجام دهد، تعطیل شود.

دستور درج تصاویرتان را روی اسکناس و سکه‌ها بدهید. سکه‌ها بخصوص اهمیت ویژه‌ای دارند. تصور کنید باستان‌شناسی را که هزار سال دیگر در حین جستجو در خرابه‌های شهر و کشورها سکه‌ای را با تصویر شما کشف کند. ضمناً تصور کنید که جانشین شما چه دردسری با این سکه‌ها دارد و چقدر حرص می‌خورد که باید بر کشوری حکومت کند که تصاویر شما روی سکه‌هایش حک شده. شما حتی می‌توانید تصویرتان را نقش طبیعت کنید، درست مثل موسولینی که دستور داد صخره‌سنگ بزرگی را در دل طبیعت شبیه چهره‌اش بتراشند.

مناسبت‌ها

تولد خودتان، همسرتان، فرزند ارشدتان و مادرتان را تعطیلی ملی اعلام کنید. حتی می‌توانید از این هم فراتر بروید و مثل صفرمراد نیازف، دیکتاتور ترکمنستان، روزهای هفته را به نام اعضای خانواده‌تان بگذارید. یا مثل کیم ایل سونگ که ۱۹۱۲ سال تولدش را به عنوان سال مبدأ در تقویم جدید کره‌ی شمالی تعیین کرد.

تغییر نام کشور

اگر فاقد خلاقیت هستید، توصیه می‌کنم از پیشنوذهایی مثل جمهوری دموکراتیک یا جمهوری خلق استفاده کنید. انتخاب پیشنوذهایی چون دیکتاتوری و دولت نظامی به خاطر تأثیر ذهنی منفی‌شان به هیچ عنوان توصیه نمی‌شود. اگر به اندازه‌ی کافی شجاعت دارید، یک اسم کاملاً متفاوت و کاملاً جدید برای کشورتان انتخاب کنید. البته تأثیر عجیب و غریب و گیج‌کننده‌ای روی دوستان و دشمنان شما خواهد داشت. کسانی که حس قوی ملی‌گرایی دارند به شدت با شما مخالفت می‌کنند و در صحنه‌ی بین‌الملل مشکلاتی را در جنبه‌های مختلف ایجاد می‌کنند. یک مثال خوب در این زمینه تغییر نام روسیه به اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۲۲ به دستور لنین و همفکرانش است. البته روسیه تا سال ۱۹۴۷ با همین نام (روسیه) مورد اشاره قرار می‌گرفت.

کشور غنا نیز در سال ۱۹۵۷ توانست به سرعت نام جدید خود را به جای «خلیج طلا» در میان انگلیسی‌زبان‌ها جا بیندازد. زیمبابوه نیز در سال ۱۹۸۴ و تنها چهار سال پس از کسب استقلال، نام جدید خود را به جای «رودزیا» در عرصه‌ی بین‌المللی جا انداخت. زیمبابوه پیش از این اسامی زیادی داشته است. این کشور تا سال ۱۹۶۵ که مستعمره‌ی انگلیس بود، «رودزیای جنوبی» خوانده می‌شد. پس از آن نیز در مقاطعی این کشور به نام‌های رودزیا، رودزیا زیمبابوه و بار دیگر رودزیای جنوبی خوانده شد.

ایفای نقش

اگر می‌خواهید روی تخم چشم مردم جا داشته باشید باید تصویر مناسبی از خودتان خلق کنید. کار سختی نیست، حتی می‌تواند خیلی سهل و آسان باشد، اگر نکات زیر را رعایت کنید:

* اصرار داشته باشید که خواسته‌های شما اجرا شود، هر چقدر می‌خواهد عجیب باشد. نرون اسبش را به عنوان کنسول روم انتخاب کرد و آب از آب تکان نخورد. اگر موفق شوید خواسته‌های غیرمنطقی‌تان را جامه‌ی عمل بپوشانید، می‌توانید مردم را به هر سازی که دوست داشته باشید برقصانید.

* از فلاسفه و شخصیت‌های تاریخی نقل قول کنید. مثلاً بگویید: «مطمئنم اگر چرچیل زنده بود این حرفم را صددرصد تأیید می‌کرد» یا «این مسئله‌ای است که من و افلاطون بسی درباره‌اش فسفر مغز سوزانندیم.»

* هر جمله‌تان را با یک پرسش یا حالت پرسشی تمام کنید. این شیوه خرد بی‌پایانی به کلام شما می‌بخشد. مهم‌تر از همه ضمن صحبت از اشارات سر و دست غافل نشوید.

مثل یک رهبر لباس بپوشید

خیاطتان را خبر کنید تا بدون معطلی یک یونیفورم برای شما بدوزد. اگر عضو ارتش هستید که احتیاجی به این کار ندارید. یعنی احتیاجی به طراحی جدید ندارید. فقط باید مشخص باشد که یونیفورم شما از جنس بسیار مرغوبی است. البته تا می‌توانید نشان و مدال و سردوشی‌های اجق‌وجق به آن یونیفورم اضافه کنید. اگر نظامی نیستید، سعی کنید پوشاک‌تان از پارچه‌ی ابریشمی زربفت باشد، روی دوشتان شل بیندازید، چکمه‌های سوارکاری یا کفش‌های نوک برگشته‌ی یونانی پایتان کنید، دستار بنگالی روی شانه‌تان بیندازید یا ردای واتیکانی بپوشید. حتی می‌توانید دامن اسکاتلندی... - نه این یکی به نظر نمی‌رسد که ایده‌ی خوبی باشد - از تخیل‌تان استفاده کنید. ناسلامتی شما حالا یک چهره‌ی بین‌المللی هستید.

البته به خاطر داشته باشید هیچ‌چیز مثل یک یونیفورم نظامی اطرافیان و مردم را وادار به احترام به شما نمی‌کند. یونیفورم نظامی پیام‌آور قدرت است. هیتلر، استالین، ایدی امین، ژنرال فرانکو و خیلی دیکتاتورهای دیگر این موضوع را خیلی خوب می‌دانستند.



تغذیه‌ی رسانه‌ها

فیدل کاسترو - رکورددار مدت زمان حکومت در بین رهبران زنده‌ی جهان - هیچ فرصتی را برای این که به مردم بگوید چه چیزهایی می‌خواهد و چگونه آن‌ها را می‌خواهد، از دست نمی‌داد. شما هم نباید از دست بدهید. مردم تحت حکومت‌تان را به شنیدن سخنرانی‌های مرتب و پیاپی‌تان از تلویزیون و رادیو عادت دهید. فیدل بابت سخنرانی‌های طولانی‌اش معروف بود. در می سال ۱۹۵۹ یک سخنرانی شش ساعته از او پخش شد. تصورش را بکنید، شش ساعت. بی‌وقفه در مورد عظمت ملت شریف کوبا و نقشه‌هایی که آمریکا برایشان کشیده صحبت کرد. شما باید حداقل هفته‌ای یک بار و دست کم به مدت نیم ساعت از طریق رادیو و تلویزیون با مردم صحبت کنید و این سخنرانی‌ها باید هم‌زمان از تمام شبکه‌های رادیویی و تلویزیونی پخش شود. در این سخنرانی‌ها هیچ‌گاه از نقشه‌ها و طرح‌های کوچک سخن نگوئید، چون خون را در عروق مردم‌تان به اندازه‌ی کافی به جوش نمی‌آورد. خاطرتان باشد که سخنرانی‌های شما باید احساسات مردم را تحریک کند، نه این که خدای نکرده آن‌ها را به فکر کردن وادارد.

استفاده از رسانه برای پرهیز از انتقاد

اگر از رسانه‌ها بد استفاده کنید، می‌تواند به اندازه‌ی بدترین دشمنان و رقبای‌تان برای شما خطرناک باشد. شما باید یاد بگیرید که چطور از رسانه در جهت منافع‌تان بهره‌برداری کنید. این که چطور خبرها را دست‌کاری کنید و چطور با بیان متفاوت یک خبر، تاثیر متفاوتی روی مردم بگذارید. این نقل قول هیتلر را آویزه‌ی گوش‌تان کنید: وظیفه‌ی رسانه همیشه و به طور ثابت دادن حقیقت به طرزی است که از حق ما جانبداری کند. قدرت درک توده کم، اما قدرت فراموشی‌شان زیاد است. به وسیله‌ی تبلیغات می‌توان دم را معتقد ساخت که بهشت، جهنم و جهنم، بهشت است. هر چقدر این دروغ‌ها بزرگ‌تر باشد

مردم حاضرند برای تحقق آنها تلفات بیشتری بدهند. در مورد تصویربرداری سخنرانی‌ها هم باید به یک نکته‌ی مهم دقت کنید: دوربین‌های تلویزیونی همیشه باید شما را از پایین به بالا فیلم‌برداری کنند تا قدوبالای رشید شما را رشیدتر و بابهت‌تر نشان دهند و برعکس رقبای شما را از بالا تصویربرداری کنند تا حقارت و کوچکی و عجز و ضعف‌شان نمایان شود. در دست یک تدوین‌گر ماهر و خبره، هر تصویر ویدئویی از شما می‌تواند تبدیل به یک برگ برنده شود و...

اگر قرار است خبری منفی درباره‌ی شما و اطرافیان‌تان از رسانه پخش شود، با انتشار اخباری عاطفی، عشقی، احساسی، می‌توانید آن را تحت پوشش قرار دهید. مردم ترجیح می‌دهند مراسم عروسی شاد و پراحساس دختر شما را ببینند تا گزارش تلویزیونی خشک و کسل‌کننده‌ی پر از آمار و ارقام در مورد فساد مالی حکومت‌تان را.

لانه سازی

وقتی قدرت مطلق دارید باید از هر چیز بهترینش متعلق به شما باشد. چون هر چیز کمتر از بهترین، توهین به شخصیت و فرهنگ مردم شماست. همان مردمی که وادارشان کرده‌اید شما را که فرزانه‌ترین، شجاع‌ترین، لایق‌ترین سالم‌ترین فرد مملکت هستید، به عنوان پیشوای خودشان انتخاب کنند. از شاه حسن دوم، پادشاه مراکش، الهام بگیرید که هفت کاخ، ۲۵۰ اسب بی‌شمار شتر، شترمرغ، گورخر و دست‌کم هزار گله‌گاو داشت. از این چک لیست برای چیزهایی که در صد روز نخست کسب قدرت‌تان باید مهیا کنید استفاده کنید:

* یک کاخ بزرگ و حسابی جادار. آن قدر جادار که چشم دشمنان و بدخواهان شما با دیدن تصاویر سیاه و سفید و بی کیفیتش هم از شدت حسادت بترکد یا دست کم چهار تا شود. کاخ هایلا سلاسی دیکتاتور اتیوپی آن قدر بزرگ و جادار بود که در یک قسمت آن شیرهایش با خیال راحت در حال چرخیدن و شیرگردی بودند.

* چند اقامتگاه بیلاقی و قشلاقی در جاهای مختلف کشورتان.

* دو جت اختصاصی.

* سه رولزرویس ضد گلوله (داشتن تنها یک رولزرویس ضد گلوله شما را تبدیل به هدف آسانی برای تروریست ها می کند).

* یک قایق تفریحی بزرگ: حتی اگر کشور صحرایی شما از چهار طرف با خشکی احاطه شده و در داخل مرزهای کشورتان هم به آب دسترسی ندارید، قایق تان می تواند در دریای کارائیب لنگر بیندازد.

* آشپزخانه ای با بهترین آشپزهای داخلی و خارجی

* یک چشندهی غذا/ پیش مرگ شکمی.

* تعداد زیادی خدم و حشم.

سازماندهی نظام اداری

ایجاد نظام اداری عظیم و پیچیده یکی از شیوه های پسندیده و کارآمد سرکار گذاشتن و درگیر کردن ذهن مردم تان است. در ضمن از این طریق می توانید تمام آشنایان بی کفایت، تنبل و مفت خور و برخوردار از «ژن خوب» خودتان را مشغول کار کنید. این کار چه فایده ای دارد؟ سرکار رفتن قوم و خویش و دوستان علاف بیکار و اکثراً بی هنر شما و

پیشرفت سریع‌شان در طی مدارج ترقی باعث می‌شود که خودشان را مدیون و مرهون شما بدانند و بلافاصله خواسته‌های شما را اجرایی کنند. در ضمن نهادها و ادارات موازی در رقابت با یکدیگر سرشان گرم می‌شود و هیچ‌گاه تهدیدی برای شما نمی‌شوند. خاطرتان باشد که افرادی را برای پست‌های عالی انتخاب کنید که سختکوش اما فاقد هرگونه استعداد واقعی باشند. لنین وقتی استالین را به عنوان منشی عمومی کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست روسیه انتخاب کرد، از روحیه‌ی جاه‌طلبانه و بلندپروازانه‌ی او غافل ماند. زمانی که لنین گرفتار بستر بیماری شد، استالین قدرت را قبضه کرد. لنین که تازه متوجه شده بود چه ماری در آستین پرورانده، نامه‌ی محرمانه‌ای به کنگره نوشت و درخواست کرد که استالین را از سمت دبیر کلی حزب کمونیست برکنار کنند، اما استالین به موقع نامه را معدوم کرد و اجل هم فرصت نامه‌نگاری مجدد به لنین نداد. شاید اگر سگته، لنین را فلج نمی‌کرد، استالین تنها نامی فراموش‌شدنی در پانویس کتاب‌های تاریخ روسیه بود.

تسویه حساب

وقتی شخصی در دیاری به قدرت می‌رسد، ابتدا باید تمام حساب‌های قدیمی خود را تسویه کند. بی‌درنگ و یکباره.
«نیکولو ماکیاولی»

کمتر کسی هست که دشمنی نداشته باشد و کمتر کسی هست که دوست نداشته باشد این دشمنان سر به تن‌شان نباشد. در حالی که خلاص شدن از شر دشمنان، رؤیای افراد عادی است، برای شمایی که نیت حکومتی دارید، هدفی است که باید محقق شود و به واقعیت بپیوندد. ابتدا دشمنان احتمالی خود را شناسایی کنید. برای این کار به دقت به سؤال‌های زیر جواب دهید:

* برای رسیدن به اوج چه کسانی شب را کنار زدید؟

* در راه ترقی‌تان چه کسی فرد مؤثری بود، اما به اندازه‌ی کافی به شما کمک نکرد؟

* دوستان و حامیان حاکم قبلی در چه حال و روزی هستند؟

* چه کسانی علاقه و نوستالژی ناسالمی به دوران ماقبل حکومت شما دارند؟

* چه کسانی نسبت به شما گستاخی و بی‌احترامی کردند؟ چه کسانی درباره‌ی گذشته‌ی شما خیلی به بیش از حد لازم - می‌دانند.

خب حالا فکر کنید که می‌خواهید با آن‌ها چه کنید. این ایده‌های الهام‌بخش را داشته باشید:

قتل: می‌توانید خلاقیت به خرج دهید. ادوارد چهارم دستور داد دوک کلارنس را در بشکه‌ی شراب غرق کنند.

اعدام در ملأ‌عام: از سوزاندن کفاری چون تامس کرانمر گرفته تا قطع سر کسانی چون ماری آنتوانت.

حبس: تبعید به یک جزیره‌ی متروک و پرت ایده‌ی بدی نیست، البته خاطرتان باشد که در مورد ناپلئون مجبور شدند دو بار این کار را بکنند.

شکنجه: دادگاه تفتیش عقاید به شیوه‌های مختلف و الهام‌بخشی از گهواره‌ی یهودا و گاو برنجی گرفته تا گلابی غمگین و الاغ اسپانیایی در قرن شانزدهم و هفدهم به خدمت مخالفان و منتقدان کلیسا رسید.

قانونگذاری

اگر کسی بدون شاهد یا قرارداد از پسر یا برده مردی، طلا یا نقره، برده یا کنیز، گاو یا گوسفند، الاغ یا هر چیز دیگری بخرد و به این خاطر متهم شود، دزد محسوب شده و به مرگ محکوم است.
«قانون حمورابی»

حمورابی در ۱۷۸۰ پیش از میلاد قوانینش را وضع کرد (همان قوانینی که می‌گویند خیلی از بندهایش شبیه قانون جنگل است، ولی در نهایت از بی‌قانونی بهتر است و از آن زمان رهبران بزرگ تبدیل به قانونگذاران بزرگ شدند. پروسه‌ی قانونگذاری در نظام‌های دموکراسی اغلب به علت رعایت لحاظ جنبه‌های متعدد حقوقی و اجتماعی، کند و بی‌تأثیر و ناکارآمد است. اما این پروسه برای دیکتاتورهای دیروزی و امروزی که به قول لوئی چهاردهم خود قانون هستند، بسیار روان و سریع و مؤثر است. یک راه خوب برای شروع، تنظیم فرهنگ لغات حقوقی خودتان است.

افترا/ اتهمت: هر چیز بد و ناخوشایندی که درباره‌ی شما گفته شود.

سیستم قضایی: گروهی از حقوق‌بگیران تان که مهر تأیید بر قوانین شما می‌زنند.

هیئت نظارت: گروهی از حقوق‌بگیران چاپلوس تان که حکم نامربوط قضایی‌هایی را که فراموش می‌کنند حقوق‌شان را چه کسی پرداخت می‌کند، رد می‌کنند.

قانون: آنچه که شما می‌خواهید. خوشبختانه درباره‌ی تفسیر قانون در یک حکومت دیکتاتوری هیچ اختلاف‌نظر و پیچیدگی وجود ندارد. شما به طور شفاف تصمیم می‌گیرید که هر قانون چه معنایی دارد در کجا باید اجرا شود و کجا نباید اجرا شود. تعریف هر تعریفی است که شما از آن قانون در ذهن تان دارید.

تصمیم‌گیری

معمولاً در نظام‌های دموکراتیک، تصمیمات دولتی و حکومتی اندکی گرفته می‌شود، چرا؟ شیوه‌ی تصمیم‌گیری‌های مهم حکومتی در نظام‌های دموکراتیک از این قرار است: سیاستمداری یک ایده‌ی درخشان دارد. آن را به صورت لایحه تنظیم می‌کند. کمیته‌ای مسئول بررسی آن می‌شود. اصلاحات لازم انجام می‌شود. به مجلس می‌رود. در مجلس به‌خاطر پاره‌ای ایرادات و مشکلات رد می‌شود. مجدداً روی آن کار می‌شود و مجدداً به‌خاطرش گزارش‌های لازم تهیه می‌شود. در همین حین دولت عوض می‌شود. دولت جدید نظر مساعدی نسبت به آن سیاستمدار یا این لایحه ندارد و آن ایده‌ی درخشان کلاً دفن می‌شود. اما در نظام دیکتاتوری این مسائل دست و پاگیر وجود ندارد. از آن‌جا که حرف اول و آخر در تصمیمات مهم متعلق به جناب دیکتاتور است، فقط دو سؤال مطرح است:

آیا این تصمیم دشمنانم را پزیشان و ناراحت می‌کند؟

آیا این تصمیم مرا پولدارتر می‌کند؟

برای آیندگان

بزرگی گفته مهم نیست که دیگران در مورد شما چه فکر می کنند، وقتی شما به اندازه‌ی کافی بزرگ باشید، آیندگان مشتاقند بدانند که شما درباره‌ی دیگران چگونه فکر می کردید. خب برای این که نام‌تان در تاریخ بماند و آیندگان به نیکی از شما یاد کنند، باید دست کم یک کار را خوب انجام دهید. یک جنبه‌ی اصلاحات اجتماعی در نظر بگیرید و قهرمان آن شوید. وسایل ارتباط جمعی را گسترش دهید. اتوبان شش بانده بسازید. حامی هنر و فرهنگ باشید. موسولینی یک آدم ناخوشایند مستبد عوضی بود، اما وقتی اسمش می آید جماعت اسپاگتی خور می گویند حداقل این کار خوب را کرد که قطارهای بین شهری ایتالیا سر ساعت حرکت می کنند. هیتلر یک شیطان مجسم بود، اما ژرمن‌ها خوب می دانند که به لطف دستوراتش کشورشان صاحب یکی از بهترین شبکه اتوبان‌های سراسری اروپا شد. اکثر ما هنوز از تقویم گریگوری که توسط پاپ گریگوری سیزدهم در ۱۵۸۲ مرسوم شد، استفاده می کنیم، همان پاپی که دستور تشدید اقدامات دادگاه تفتیش عقاید را صادر کرد.

فصل ششم

ماندن در مسند قدرت

شما نمی‌توانید همه‌ی مردم را فریب دهید.
شما نمی‌توانید مردم را برای همیشه فریب دهید،
اما می‌توانید تعداد زیادی از آن‌ها را برای مدت طولانی فریب دهید.

جیمز تربر

ماندن در مسند قدرت

کسب قدرت، افتخار بزرگی است، اما پایان داستان نیست. مطمئن هستم شما دوست ندارید آخر و عاقبتی مشابه ادوارد پنجم داشته باشید که تنها دو ماه بر مسند شاهی نشست. لذت بردن واقعی از قدرت محتاج قدرت داشتن به مدت طولانی است. پس نخستین وظیفه‌ی شما به عنوان یک فرد قدرتمند، اطمینان از این مسئله است که رقبا و دشمنان‌تان نمی‌توانند به مقام و موقعیت شما گزند برسانند.



پارانویا: دوست مستبد

اصلاً و ابداً تحت هیچ شرایطی دچار این توهم نشوید که به قدرت رسیدن شما مترادف امنیت شماست و جان‌تان دیگر در خطر نیست. تازه حالا وقتش است که با یک حقیقت ترسناک مواجه شوید. هر کس که دوروبر یا دور از شماست، تهدیدی برای شماست. غذا شما ممکن است مسموم باشد. محافظ شما ممکن است آدمکش باشد و محرم اسرار شما و معتمدان شما ممکن است جاسوس باشند. آگاهی از این که زندگی شما و مهم‌تر از آن قدرت‌تان هر لحظه در خطر از دست رفتن است، حقیقتی آزاردهنده، اما مفید است. شما همیشه باید در حالت حمله و آماده‌باش باشید و به هیچ کس اعتماد نکنید؛ بخصوص امثال ریموند مرکادر. لابد می‌پرسید این بابا کی هست؟ ریموند مرکادر یک کمونیست اسپانیایی بود که از طرف استالین مأمور ترور تروتسکی شده بود (امیدوارم تروتسکی را دیگر بشناسید. نمی‌شناسید؟ همان رقیب سیاسی استالین که به مکزیکی گریخت) مرکادر با هویت جعلی و به عنوان یک دانشجوی شیفته‌ی نوشته‌های تروتسکی به او نزدیک شد و از آن کلک قدیمی استفاده کرد: «استاد بیان ببینید تو این مقاله چی نوشتن!»

و وقتی استاد خم شد تا ببیند در مقاله چه نوشته‌اند، با یخ‌شکنی نه در جیبش مخفی کرده بود صاف زد وسط ملاح استاد. تروتسکی چند روز بعد به خاطر شدت جراحت مرد. مرکادر چند وقت در مکزیکی آب‌خنک خورد و در بازگشت به شوروی از استالین مدال شجاعت و نشان قهرمان ملی گرفت. لابد فکر می‌کنید که چنین شرایطی باعث می‌شود که پاک از خواب خوراک بیفتید و بعد از گذشت یکی دو ماه، عطای قدرت را به لقایش ببخشید. امنیت و آسایش روح و جسم بر قدرت ارجحیت دارد؟ برای رهبران ضعیف بله، شاید. برای قدرتمندان هرگز. هر چند که هر کس باید در نظر شما مظنون باشد، اما برخورد شما با آن‌ها باید حرفه‌ای باشد. شما از هر شیوه‌ای برای کشف حقیقت استفاده

می‌کنید و از افشای ماهیت واقعی کسانی که آن چیزی نیستند که وانمود می‌کنند، لذت می‌برید.

چگونه بفهمید چه کسی بر ضد شما توطئه می‌کند؟

مطمئن‌ترین شیوه این است که فرض را بر این بگذارید که هر کس ممکن است علیه شما توطئه کند. اما از آن‌جا که عملاً امکان تمرکز روی همه وجود ندارد، بهتر است لیست‌تان را محدودتر کنید.

حامیان شما: نخستین گروهی که باید سخت مراقب‌شان باشید کسانی هستند که به شما کمک کردند به قدرت برسید. تمام همدستان دیروز شما، رقبای امروزتان هستند. تا می‌توانید آن‌ها را نزدیک خود نگه دارید تا قدرت مانور نداشته باشند.

قبلی‌ها: هر کس که شما به جایش بر مسند قدرت نشسته‌اید دوست دارد مجدداً مقام و منصبش را پس بگیرد. اگر خودش مرده باشد که دیگر بدتر، خانواده و خویشانش قصد دارند هم انتقام بگیرند و هم بر مسند قدرت بنشینند. به هر قیمتی شده سرکوب‌شان کنید. اگر نمی‌خواهید دستتان به خون‌شان آلوده شود، زندانی‌شان کنید. تحت هیچ شرایطی آن‌ها را تبعید نکنید. درست مثل بومرنگ برمی‌گردند، با قدرت و سرعتی مرگبار. **دشمنان حامیان شما:** دشمن حامی شما دشمن شماست. موفقیت شما موفقیت حامی شماست و دشمن حامی شما طبعاً خوش ندارد موفقیتش را در هیچ شکل مستقیم و غیرمستقیمی ببیند.

خانواده‌ی شما: ناپلئون بناپارت کار عاقلانه‌ای کرد که دست خویشانش را جایی بند کرد. جایی دور از مرکز قدرت. مثلاً برادرش را فرمانروای ناپل کرد. برعکس حامیان، اعضای خانواده بعد از این که باج‌شان را از شما رفتند، هر چقدر از شما دورتر باشند بهتر است.

فیدل کاسترو، ۱۹۲۷-، معروف به آل کودیلو (رئیس)

* کاسترو که پسر یک خانواده‌ی مزرعه‌دار بود، پدر و مادر خود را وادار کرد که او را در سن شش سالگی به مدرسه بفرستند.

* در سال ۱۹۵۹ با حمایت اتحاد جماهیر شوروی موفق به سرنگونی باتیستا حاکم وقت کوبا شد. برای قدردانی از حمایت روس‌ها، در ۱۹۶۲ به دولت شوروی اجازه داد که یک پایگاه موشکی در داخل خاک آن کشور مستقر کند.

* با وجود این که سازمان سیا بارها تلاش کرد با کمک و بدون کمک عناصر خودفروخته‌ی داخلی کاسترو را سرنگون کند، او به مدت چهل و چهار سال در مسند قدرت باقی ماند.

* او در زمان زمامداری‌اش خود را مردی نشان می‌داد که چشمی به ثروت و مال‌اندوزی ندارد و در دام این چیزها نخواهد افتاد. اما واقعیت ظاهراً کمی متفاوت بود. کاسترو رهبر کمونیست کوبا یک زندگی مجلل و میلیون‌ها دلار سرمایه داشت. دور از چشم مردم کوبا که با فقر دست و پنجه نرم می‌کردند، فیدل مثل یک پادشاه زندگی می‌کرد. او برای خوش‌گذرانی به جزیره‌ی اختصاصی‌اش می‌رفت که انواع وسایل لهو و لعب در آن مهیا بود.

* پس از این که دولت آمریکا با تبعید صد هزار کوبایی به خاک آمریکا موافقت کرد، کاسترو به جای این که اجازه دهد خانواده‌ها به آمریکا بروند، زندان‌ها و تیمارستان‌ها را خالی از سکنه کرد و آن‌ها را به آمریکا فرستاد. البته زندانیان غیرسیاسی که اکثراً مرتکب جرائمی چون قتل و تجاوز شده بودند.

@mehrdadDrive



کنترل

داخل مرزها

من و مردم به یک توافق شرافتمندانه دست یافتیم که هر دو طرف را راضی می‌کند. آن‌ها هرچه دل‌شان بخواهد می‌گویند و من هرچه دلم بخواهد می‌کنم. فکر می‌کنم این شکل عملی یک حکومت استبدادی مردمی است.

«فردریک کبیر»

در بحث تهدیدات آشکار و عیان توطئه و شورش، اشاره‌ای به عامه‌ی مردم نکردیم. در ماجرای فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و سقوط دیوار برلین، حضور خودجوش مردم تبدیل به یک مشکل پیش‌بینی نشده شد. اما خوشبختانه عامه‌ی مردم در اغلب موارد خیلی خطرناک نیستند و ساکت کردن‌شان چندان مشکل نیست؛ هرچند که قلق خاص خودش را دارد. تنها کافی است باور کنند که سرکوبی و اختناق، یک دروغ، یک توهم، یک تبلیغ کذب از سوی دشمنان کشور و ملت است. اگر نان و بوقلمون مردم به راه باشد و خوب سرگرم شوند، دیگر چه دلیلی دارد که شال و کلاه کنند و بریزند داخل خیابان‌های شهر؟ در روزگار نرون سرگرمی محبوب مردم تماشای خورده شدن مسیحیان توسط شیرهای گرسنه بود و در عصر ما ورزش و تلویزیون دو راهکار عمده‌ی سرگرم کردن توده‌ها هستند. وقتی این دو با هم جمع شوند دیگر چه شود! در حقیقت هیچ‌چیز مثل پخش مستقیم مسابقات ورزشی ضامن آسودگی خاطر دیکتاتورها نیست.

اصل هدف مضاعف

وقتی در رأس امور هستید هرکاری می‌کنید، هر تصمیمی که می‌گیرید باید در خدمت دو هدف باشد: اول این که نفعش به شما برسد، چه از لحاظ معنوی و تضعیف مخالفان و تقویت خودتان و چه از لحاظ مادی و پرشدن جیب خودتان و کس و کارتتان. دوم این که نشان دهنده‌ی این باشد که کشور و مردم شما پس از به قدرت رسیدن‌تان در مسیر پیشرفت و توسعه قرار گرفته‌اند. مثالی برایتان می‌زنم. شما تصمیم می‌گیرید یک تعداد فروشگاه زنجیره‌ای در کشور تأسیس کنید تا نشان دهید از کشورهای غربی چیزی کم ندارید. سیمان لازم برای احداث ساختمان این فروشگاه‌ها باید از کارخانه‌ی سیمان پسر بزرگ شما تأمین شود و پسر کوچک شما که معماری خوانده باید مسئول کل پروژه باشد. یا مثلاً اگر قصد احداث بزرگراهی شش‌بانه دارید، این بزرگراه یا باید از وسط تشکیلات اپوزیسیون شما بگذرد و آن‌ها را به خاک سیاه بنشانند و یا این که از مجاورت زمین‌های کشاورزی که پسر وسطی‌تان به تازگی به قیمت خیلی مفت خریده، رد شود و آن زمین‌ها را هم قیمت طلا کند.

اصل شکم نیمه‌سیر و فکر مشغول

هیچ‌وقت این نکته را فراموش نکنید: «مردم شما بدجور به غذا احتیاج دارند و این مسئله اصلاً و ابداً شوخی بردار نیست». اگر اوضاع مملکت تحت حکومت‌تان به قدری خراب باشد که مردم نتوانند غذای کافی برای خودشان و خانواده‌شان روی میز یا سر سفره بگذارند، عاصی می‌شوند و فکر خطرناک جانشینی برای شما به ذهن‌شان خطور می‌کند. اما اگر یک استاندارد زندگی حداقلی برای آن‌ها فراهم کنید، خودشان را با آن تطبیق می‌دهند. از خاطر نبرید که شرایط اقتصادی عالی برای عامه‌ی مردم می‌تواند به اندازه‌ی شرایط اقتصادی بدشان خطرناک باشد. مردم اگر دغدغه‌ی معاش نداشته باشند، فرصت

می‌کنند کتاب و مطبوعات بخوانند و به این مسئله فکر کنند که اصلاً چرا باید تحت حکومت مستبدانه‌ی شما زندگی کنند. پس سیاست شما باید از این قرار باشد: شرایط زندگی حداقلی برای مردم فراهم کنید. اجازه‌ی پیشرفت به اقلیتی که بیش از این می‌خواهند بدهید (در عین حال مراقب باشید که از حد خاصی، چه از لحاظ قدرت مالی و چه از نظر قدرت اجتماعی، نگذرند) و مجازات شدیدی برای فعالیت‌های سیاسی در نظر بگیرید. البته به غر زدن مردم در اتوبوس و تاکسی و مغازه‌ی سلمانی کاری نداشته باشید. آن‌ها را دچار این توهم می‌کند که از آزادی بیان برخوردارند و تاریخ نشان داده که عامه‌ی مردم آزادی بیان را به آزادی اندیشه ترجیح می‌دهند چون به ندرت با مقوله‌ی دوم سروکار دارند.

خارج مرزهایتان

در قرن نوزدهم، اصطلاح «بازی بزرگ» برای توصیف شیطنت‌های مخفی و زیرجلی اقتصادی، سیاسی، دیپلماتیک قدرت‌های بزرگ اروپایی آن زمان (بریتانیا، روسیه، فرانسه و آلمان) در راستای نقشه‌هایشان برای حکومت بر جهان اطلاق می‌شد. در این دوره انقلاب‌ها به پا شد، رژیم‌ها سقوط کردند رهبرها ترور شدند، پادشاهان و حاکمان دست‌نشانده منصوب شدند، همه و همه به نام منافع ملی. امروزه نیز بازی بزرگ ادامه دارد. تنها تفاوتش این است که حالا با اصطلاح جهانی‌سازی از آن یاد می‌کنند. اگر می‌خواهید بر جهان حکومت کنید باید در بازی بزرگ خبره باشید. نفوذ خود را در سراسر جهان گسترش دهید. در بانک‌های معتبر جهانی حساب باز کنید و به مراکز کلیدی اقتصادی و سیاسی جهان کارمند بفرستید.

مجازات‌های نامعمول و بی‌رحمانه

حتی با وجود تغذیه و تفریح کافی هم هر از چندگاهی باید آدم‌های ناراحت و دردرساز جامعه را ادب کنید. گای فاکس که در سال ۱۶۰۵ قصد انفجار پارلمان انگلستان را داشت، پس از دستگیری و شکنجه به میزان کافی، دار زده شد، غرق شد و در نهایت چهار پاره شد. بله، مجازات بسیار خشن و وحشیانه ای بود، بسیار غیرانسانی، ولی باعث شد خیانتکاران و دست اندرکاران فعالیت‌های تروریستی قرن هفدهم حساب کارشان را بکنند و بدانند که موضوع شوخی بردار نیست. ایوان مخوف لقبش را مدیون مجازات‌های سنگین و هولناکش است. در یک هفته به دستور او ۶۰۰۰۰ نفر ساکنان نوگورود سلاخی شدند. بعضی‌ها را در آب غرق کردند، دیگران را به سیخ و میخ کشیدند و به قولی سپوختند. بعضیها را تا سر حد مرگ شلاق زدند و گروهی را زنده زنده پوست کردند. خب البته در زمانه‌ی ما عملاً امکان این‌طور قدرت‌نمایی‌ها وجود ندارد. شما دیکتاتور یک جهان متمدن هستید، اما همچنان می‌توانید با وضع مجازات‌های سنگین برای گناهان کوچک قدرت‌نمایی کنید. مثلاً ده سال زندان برای نوشتن مقاله‌ی انتقادی علیه یکی از ادارات دولتی درجه سوم کشورتان یا صد ضربه شلاق برای ترسیم کاریکاتور یکی از خویشان دورتان.

بازی دادن به بله‌قربان‌گوها

نقل می‌کنند از ناپلئون که: یک مرد برای منافعش سخت‌تر می‌جنگد تا برای حقوقش. یک شیوه‌ی مناسب و کارآمد برای این که از پایگاه مردمی مناسبی برخوردار باشید، پاداش دادن به چاپلوسی‌ها، خوش‌خدمتی‌ها و خبرچینی‌هاست. صرفاً به پول و مقام و ملک هم اکتفا نکنید. دیدار با این‌گونه افراد و اعطای نشان‌های افتخار، به طور غیرمستقیم این پیغام را به مردم‌تان منتقل می‌کند که تعهد به خواسته‌های شما خیلی مهم‌تر از تخصص

@mehrddadDrive

و یک سری صفات غیرضروری دیگر است. از قدرت افراد ساده لوح کشورتان نیز غافل نشوید. یک لبخند و یا کلامی تفقدآمیز می‌تواند این افراد را تبدیل به فداییان شما کند. تعلیم دهندگان سگ از این شیوه با اصطلاح تلقین مثبت یاد می‌کنند. تعلیم آدم‌ها می‌تواند حتی از تعلیم سگ‌ها هم راحت‌تر باشد.

فصل هفتم

مسیرهای موفقیت

تکه بر مسند قدرت مانند سواری بر ببر است.
پیاده شدن مساوی است با خورده شدن.

جی. بی. پریتلی

سطح پیشرفته: مدیریت جهان

قدرت تمایل به فساد دارد و قدرت مطلق تمایل به فساد مطلق.

«لرد اکتون»

لباس فرم تأثیرگذار، زندگانی شاهانه‌ی بریز و پاش و پارانویای شدید، مشخصه‌های یک حاکم کامل هستند. اما یک مستبد واقعی که می‌خواهد تبدیل به چهره‌ای جهانی شود، باید جنون و جاه‌طلبی‌اش را به شیوه‌ای خاص و منحصر به فرد نمایش دهد. در حقیقت آنچه یک مستبد دیکتاتور را شاخص می‌کند، دیوانگی‌ها و اعمال غیرمنطقی است که هر حاکم تمامیت‌خواه از عهده‌اش بر نمی‌آید.



پایه‌گذاری یک ایدئولوژی

در انگلستان شصت نوع فرقه‌ی مذهبی و تنها یک نوع سس وجود دارد.

«مارکی دومنیکو کاراچیولو»

شما خودتان را به عنوان یک برند تثبیت کرده‌اید. تصویر شما همه‌جا هست و شما در مسند قدرت هستید. از کجا مطمئن هستید که مردم هیچ‌گاه شما را فراموش نمی‌کنند؟ حتی بعد از مرگ‌تان؟

بسیاری از رهبران بزرگ از اسکندر کبیر بگیرد تا هایله سلاسی یک مذهب خاص را ابداع کرده‌اند. به فوایدش بیندیشید:

* قابلیت خر کردن تعداد زیادی از هواداران و طرفداران‌تان را دارید.

* قابلیت درآمدزایی بالایی دارد.

* کنترل کشور با وفاداری مردم به ایدئولوژی واحدی که شما در آن بالاترین مقام را دارید در حد آب خوردن ساده می‌شود.

* اگر شانس بیاورید مکتب شما جهانی می‌شود یا در سطح منطقه‌ای که کشور شما قرار دارد هواداران سینه‌چاکی پیدا می‌کند و این یعنی قدرت بیشتر برای شما.

بازیافت خودتان

مردم بیشتر اوقات به نمود نیکی فریفته می‌شوند، به وعده‌های دروغ دل می‌بندند و در تباهی خویش می‌کوشند.

«نیکولو ماکیاولی»

پیش‌تر اشاره کردیم که شمار بسیاری از رهبران دنیا با نامی به جز نام بدو تولدشان به قدرت رسیدند. هیچ‌چیز به اندازه‌ی هاله‌ای از رمز و راز که کمی تا قسمتی هم نورانی باشد عامه‌ی مردم را تحت تأثیر قرار نمی‌دهد. تأثیر این موضوع وقتی بیشتر می‌شود که شما بنیانگذار یک مکتب یا ایدئولوژی باشید. با پررنگ‌تر کردن هویت معنوی و روحانی‌تان می‌توانید کاری کنید که عامه‌ی مردم باور کنند که حکومت شما از عالم ماوراء و دیگر سو مهر تأیید خورده و دارای اعتبار است. مثال عملی می‌خواهید بفرمایید:

«تافاری ماکونن ولد میکائل» با نام رسمی «هایله سلاسی» آخرین امپراتور اتیوپی و آخرین شاه آفریقا بود که نزدیک شصت سال بر اتیوپی حکمرانی کرد.

او در سال ۱۸۹۲ به دنیا آمد، به ادعای خودش صاحب «فره» و فیض الهی بود و مانند همه‌ی قدیسان، نامی قدسی بر خود نهاد که به معنای «قدرت ثلاثی» یا نیروی سه‌گانه است، با همان بار معنایی در تثلیث مقدس آیین عیسی.

او که پیرو کلیسای ارتودوکس بود، خود را از اعقاب سلیمان و داوود، پیامبران بزرگ بنی‌اسرائیل، می‌دانست و بسیاری از زیردستانش او را به عنوان تجسم خداوند روی زمین می‌پرستیدند. حتی امروز برخی از پیروان آیین «رأس تافاری» در اتیوپی و جامائیکا، او را همان «مسیح موعود» می‌دانند. از سال ۱۹۱۶ نایب السلطنه‌ی اتیوپی بود و از سال ۱۹۳۰ بر تخت سلطنت نشست. در سال ۱۹۳۶ سه سال پیش از آغاز جنگ جهانی دوم،

بنیتو مسولینی، رهبر ایتالیای فاشیست، با حمله به اتیوپی، این سرزمین عقب‌مانده را تسخیر کرد.

هایله سلاسی کشور را به فاتحان سپرد و به انگلستان فرار کرد. اشغال اتیوپی برای مردم فاجعه‌بار بود، اما برای شخص او فایده‌ی زیادی داشت، زیرا پنج سال بعد توانست به کمک نیروهای متفقین به عنوان «قهرمان و ناجی کشور» به تخت سلطنت برگردد.

از آن پس او از یاوران گوش به فرمان غرب در آفریقا بود، هرچند القابی مانند «امپراتور دوران»، «شیر آفریقا» و «پرچمدار استقلال و وحدت آفریقا» به خود بسته بود. در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ که لایه‌های ناراضی، به ویژه دانشجویان، با خواست آزادی و عدالت به میدان مبارزه آمدند، هایله سلاسی به سرکوب بی‌رحمانه‌ی اعتراضات فرمان داد و در نطقی اعلام کرد تا زمانی که حیات دارد، «قادر متعال» زمام امور کشور را به دست او سپرده و پس از او نیز خداوند به مشیت خود عمل خواهد کرد.

منتشر شوید

برای سود بردن از مریدان و پیروان‌تان مهم است که اعتقادات کلیدی شما مکتوب و منتشر شود. بدون کتاب «نبرد من» هیتلر امروزه برای ما تنها در فیلم‌های خبری قدیمی وجود داشت. بدون «همگام با سده»، کتاب خاطرات کیم ایل سونگ، ما تقریباً چیز زیادی درباره‌ی دیکتاتور کره شمالی نمی‌دانستیم. البته کتاب تمام رهبران بزرگ دنیا منتهی به خلق یک فرهنگ و یک ایدئولوژی نمی‌شوند. به طور مثال کتاب «سالهای داویننگ استریت» تالیف خانم مارگارت تاچر. اما بدون نگارش و چاپ کتاب، شما و ایدئولوژی‌تان مشکل دارید. چیزی کم دارید، یک چیز اساسی. بدون کلمات خردمندانه، پیروان گوسفندصفت شما ناگزیر برای راهنمایی و هدایت سراغ یکی دیگر می‌روند.

برای خودتان یک نام بسازید

در طول تاریخ تغییر اسم برای دیکتاتورها، بازیگران، خوانندگان و نویسندگان فواید بسیاری داشته. چندین راه برای خلق اسم جدید وجود دارد:

* یک صفت تأثیرگذار و جالب توجه برای خود انتخاب کنید. ببینم شما ایوان واسیلی جویچ را می‌شناسید؟ نمی‌شناسید؟ ایوان مخوف را چطور؟ کاترین، آلفرد، اسکندر، پتر بدون آن صفت کبیر می‌توانند هرکسی باشند و «هرکسی» در عرصه‌ی قدرت، هیچکس نیست. در میان این شخصیت‌ها رتبه‌ی اول مطمئناً به ولاد با دو صفت ترسناک و رعب‌آور و کاملاً تأثیرگذار تعلق می‌گیرد: دراکولا و سپوزنده.

* نامی را انتخاب کنید که نمایشگر قدرت شما باشد. نشانگر پست مهم و تأثیرگذاری که دارید یا یک ویژگی بارز و درخشان‌تان.

* خلاق باشید. به دقت درباره‌ی تصویری که می‌خواهید در ذهن دیگران خلق شود فکر کنید. معنی کلمه‌ی استالین مرد فولادین است و معنی آتاترک پدر ترک‌ها.

پروپاگاندا: دوست مستبد

حقیقتی که با نیت بد گفته شود، مؤثرتر از تمام دروغ‌هایی است که می‌توانید از خودتان در بیاورید. «ویلیام بلیک»

تبلیغات یکی از هیجان‌انگیزترین ابزار یک مستبد است. خاطرتان باشد که حقیقت امری است کاملاً نسبی. یک حقیقت همان قدر می‌تواند واقعیت داشته باشد که شما می‌خواهید. در یک نظام استبدادی هدف تبلیغات باید هرچه محدود کردن محدوده‌ی افکار مردم باشد. تبلیغات عالی می‌تواند شرم‌آورترین دروغ‌ها را تبدیل به حقیقت مسلم کند و

واقعیات مثل روز روشن را کذب و ساخته و پرداخته‌ی ذهن‌های بیمار. همان‌گونه که جرج اورول در کتاب ۱۹۸۴ اشاره کرده: جنگ، صلح است، آزادی در بردگی است و جهل قدرت است.

کنترل رسانه‌ها حیاتی است

خرید قانونی و البته غیرمستقیم رسانه‌ها یک شیوه‌ی خوب و مؤثر در روزگار ماست. در سال ۲۰۰۳ گازپروم، شرکتی که ولادیمیر پوتین یکی از سهام‌داران آن است، روزنامه‌ی معروف «ایزوستیا» و شبکه‌ی تلویزیونی آن. تی.وی را که هر دو از منتقدان دولت هستند، خرید. این موضوع منجر به خروج بسیاری از روزنامه‌نگاران و دست‌اندرکاران مهم از این شبکه و روزنامه و تغییر رویه‌ی انتقادی این دو رسانه به‌ویژه در مورد جنگ در چین شد. این‌طور که می‌گویند دولت پوتین از زمان به قدرت رسیدنش تا حالا هر جا که می‌خواهد اعمال نفوذ کرده و کنترل داشته باشد به قول معروف گازپروم را جلو می‌اندازد.

خب البته اکثر دیکتاتورها توقیف و تعطیلی نشریات را ترجیح می‌دهند. مثل سوهارتو که عادت به توقیف نشریات داشت و در دوران زمامداری‌اش به طور متوسط هر دو ماه دستور توقیف یک نشریه را داد.

از آن‌جا که امکان ندارد بتوانید پرز تمام رسانه‌ها را بکشید، چند راهکار عملی و کارآمد برای برخورد با مطبوعات به شما توصیه می‌کنیم:

* در برخورد با رسانه‌ها چهره‌ی دوستانه و سمپاتیک و توأم با طنز از خودتان ارائه کنید. جذابیت ظاهری و خوشرویی تصنعی قادر به پوشش کلی از عیب و ایرادهای شماست.

* مشکلات دوران حکومت‌تان را بیندازید گردن دولت و حکومت قبلی. خاطرتان باشد که رئیس‌جمهور موگابه چطور شیوع طاعون در زیمبابوه را پای استعمار پیر نوشت، آن هم بیست و پنج سال بعد از خروج بریتانیا از این کشور.

* هیچ‌وقت اعتراف نکنید که یک دیکتاتور هستید. همیشه تأکید کنید که زمان مناسبی برای انتخابات دموکراتیک و آزاد نیست. بله این حرف حال خیلی‌ها را خراب می‌کند چون خوب می‌دانند زمان هیچ‌وقت مناسب نیست، مگر این که شما صددرصد مطمئن باشید که برنده‌ی قطعی انتخابات هستید یا تنها نامزد شرکت کننده در انتخابات باشید یا رقبایتان چنان ناکارآمد و دزد باشند که مردم از ترس به قدرت رسیدن آن‌ها برای رأی دادن به شما ساعت‌ها در صف بایستند.

* از روزنامه‌نگاران دعوت کنید تا وضعیت را از نقطه‌نظر شما ببینند. عملاً حرفی برای گفتن نخواهند داشت و آچمز می‌شوند.

* مراقب رسانه‌ها باشید، اما از آن‌ها نترسید. قدرت مطبوعات خیلی زیاد است، اما قدرت شما برای سرکوبی‌شان بیشتر است.

مناسبت‌ها، همایش‌ها و تجمعات

ارائه‌ی اطلاعات غلط و اغراق شده درباره‌ی مشکلات دیگر کشورها راهکار خوبی برای تشدید حس حق‌شناسی در عامه‌ی مردم است، اما راهکار مؤثرتر برگزاری مستمر و مرتب همایش‌ها و تجمعات در حمایت از شما و حکومت‌تان است. فیلم‌های خبری دوران زمامداری هیتلر را ببینید و دقت کنید آن یونیفورم‌های یکسان و پرچم‌های در حال اهتزاز و شعارهای میهن‌پرستانه‌ی افراطی چه شور و ولوله‌ای در جمعیت ایجاد کرده. خود هیتلر در کتاب نبرد من چنین نوشته:

* تظاهرات عظیم توده‌ای مطلوب ماست. این رژه‌های صدها هزار نفری، در افراد پست و کوچک این عقیده‌ی غرورآمیز را شعله‌ور می‌کند که اگرچه کرم حقیری بیش نیست، اما جزئی از ازدهای عظیمی است که روزی دنیای نفرت‌انگیز بورژوازی را به آتش می‌کشد.

مائو، ۱۹۷۶-۱۸۹۳، انقلابی فرهنگی

* مائو با الهام از کتاب‌های رزمی چین باستان و کتاب هنر جنگ سان تزه موفق به شکست چیانگ کیا شک شد.

* مائو به درستی فهمید که همدلی جمعیت عظیم زارعان و کشاورزان با او رمز موفقیت انقلابش هستند. او مدام از بی‌عدالتی اربابان و صاحبان زمین سخن می‌گفت. اعتقاد داشت دهقانان چینی مانند دریایی هستند که کمونیست‌ها می‌توانند مثل ماهی درون‌شان شنا کنند.

* با قوانین اصلاحات ارضی او به تدریج طبقه‌ی ملاکان را حذف و زمین‌ها را در اختیار زارعان قرار داد.

* استراتژی جدید جهش بزرگ را معرفی کرد که مبانی ساده‌ای داشت و در آن از همه خواسته شده بود برای رشد سریع تولید تلاش‌شان را دو برابر کنند. ایده‌ی ابلهانه پشت این درخواست، این فرض باطل بود که تشدید کار می‌تواند جبران کمبود سرمایه را بکند. چینی‌ها فکر می‌کردند اگر سه دوچرخه سوار ترک یک دوچرخه بنشینند، چون سرعت رکاب زدن سه برابر می‌شود، دوچرخه می‌تواند از یک بنز جلو بزند. چینی‌ها به‌طور مثال روی یک زمین زراعی سالی چهار بار کشت می‌کردند، اما از آن‌جا که زمین‌های کشاورزی چندان به آرمان‌های مائو تعهدی نداشتند، خاک‌شان فرسوده و ضعیف شد و عملاً در

@mehrddadDrive

سال سوم و چهارم ارزش زراعی خود را از دست داد. چین دچار مخمسه شد. قحطی کشور را تهدید می‌کرد و کرکره‌ی رابطه با روس‌ها هم پایین کشیده شده بود. بنابراین چین چاره‌ای جز واردات غلات از کشورهای فاسد و استعماری غرب نداشت و عملاً مجبور به نرمش خلق‌مدارانه شد.

* مائو یکی از اساتید مؤلف کیش شخصیت بود. با وجود گذشت بیش از بیست سال از مرگش او هنوز به عنوان یک شبه خدا و منجی مردم چین پرستش می‌شود.



ایده‌ی بزرگ

هر حاکم جاه‌طلب یک ایده‌ی بزرگ دارد. از چنگیز خان بگیرید تا جرج بوش پسر. مدیریت و تسلط بر جهان همیشه قسمتی از این نقشه است. چون به زعم این افراد، استعداد و نبوغ کشورداری‌شان فراتر از مرزهای سرزمین‌شان بود و به قولی ماهی اقیانوسی بودند که نمی‌خواستند خودشان را اسیر تنگ کنند. نگاهی داشته باشیم به این ایده‌های بزرگ.

هنری هشتم: این کشور باید تحت فرمان خدا باشد و خدا تحت فرمان من.

امپراتور کنستانتین: همه باید مسیحی شوند... همین حالا.

جوزف استالین: در یک دوره‌ی زمانی پنج ساله، ما از لحاظ مواد غذایی کاملاً خودکفا می‌شویم.

مصطفی کمال: هیچ کس حق ندارد کلاه عثمانی سرش بگذارد.

چنگیز خان: من باید بر جهان حکومت کنم.

ولاد دراکولا: هر کس که من دوستش ندارم باید بمیرد.

آرمانی در دور، خیلی دور

تمام حاکمان تمامیت‌خواه یک آرمان بزرگ غیرمحمتمل دارند. تنها طبیعت نگرش‌شان تفاوت دارد. می‌تواند بهشت آریایی نازی‌ها باشد یا جامعه‌ی بدون طبقه‌ی کمونیسم که توسط مارکسیست‌لنینیست‌ها تبلیغ می‌شد. هدف و منظور و کاربرد اصلی آرمان بزرگ، حقانیت بخشیدن به تمام سفاکی‌ها، بی‌رحمی‌ها، وحشی‌گری‌ها و جنایت رژیم شماست و درعین حال تضمین‌کننده‌ی وفاداری امیدوارانه‌ی پیروان و دنباله‌روهای شما. اعمال و تصمیمات جنون‌آمیز مکمل آرمان‌های بزرگ است. شما ممکن است تشخیص دهید که

مردم شما باید با زبان متفاوتی صحبت کنند یا بخش‌هایی از جمعیت کشور باید به قسمت دیگری از کشور منتقل شوند - مثلاً دور از نقاط مرزی و یا دور از معدن طلایی که به تازگی در سرزمین مادریشان کشف شده - یا این که کوه خاصی در منطقه‌ی نامناسبی از کشور واقع شده و باید کلاً صاف شود. هرچه که هست: بزرگ فکر کنید. شما قادر مطلق هستید و هر کاری که دوست داشته باشید می‌توانید بکنید.

چطور یک جنگ را شروع کنیم؟

هنگامی که حاکمی جبار از مزاحمت تمامی مخالفان داخلی‌اش، چه از راه اعدام‌شان و چه از طریق تبعید و حبس‌شان آسوده می‌شود، برای یافتن دشمنی موهوم فراسوی مرزهایش را جست‌وجو می‌کنند. «افلاطون»

راه درست شروع جنگ

به عنوان یک دیکتاتور مقتدر، بدون شک ارتش مجهز و تا بن دندان مسلحی دارید. پیش از شروع جنگ مطمئن شوید که پشتیبان‌هایی مقتدر در آن‌سوی آب‌ها دارید؛ ترجیحاً یک ابرقدرت شناخته شده و معتبر. صدام حسین در سال ۱۹۸۰ پس از اطمینان از روابط غیرحسسه‌ی ایران با دو ابرقدرت شرق و غرب به خاک این کشور حمله کرد.

غافلگیر کردن دشمن

همین که آماده‌ی جنگ شدید، معطلش نکنید و حمله کنید. از دیپلماسی که معمولاً بین دو کشور دموکراتیک مقدم بر جنگ است بپرهیزید. نامه‌پراکنی، بحث‌های پارلمانی

و سفرای ویژه همه و همه فقط باعث ائتلاف وقت می‌شوند. مگر این که از آن‌ها به‌عنوان یک تاکتیک تأخیری برای آماده‌سازی و تجهیز ارتش‌تان استفاده کنید. همان‌طور که هیتلر در حمله به هلند و بلژیک از این ترفند استفاده کرد. مدارا در سیاست تا وقتی توصیه می‌شود که در جست‌وجوی یک چماق مناسب هستی. ضمناً خاطرتان باشد مناسب‌ترین زمان برای حمله به یک نفر زمانی است که پیژامه‌اش را پوشیده، کاکائویش را سر کشیده و آماده‌ی رفتن به بستر است.

شیوه‌ی غلط شروع جنگ

هیچ‌گاه در هیچ شرایطی رسماً اعلام جنگ نکنید. اخطار ندهید. هشدار ندهید و تحت هیچ شرایطی نگویید که وارد جنگ شده‌اید. جنگ یک عبارت قانونی و حقوقی است و همین که رسماً اعلام کنید وارد جنگ شده‌اید، قوانین سخت و پیچیده‌ی بین‌المللی مانند قرارداد ژنو حسابی دست و پایتان را می‌بندد. خاطرتان باشد در جنگ هیچ چیز به اندازه‌ی گفتن حقیقت به شما لطمه نمی‌زند.

جنگ؟ کدام جنگ؟

اگر رسماً اعلام جنگ نکنید می‌توانید برای ماجراجویی‌ای که شروع کرده‌اید هر نامی که دوست دارید انتخاب کنید. عبارت‌های جایگزین مثل: برخورد مسلحانه، بحران، تنش، کشمکش، ناآرامی، درگیری مرزی و درگیری‌های نظامی کوچک. یادتان باشد تحت هیچ شرایطی نباید نیت واقعی خود را افشا کنید، حتی برای مردم خودتان. نیت واقعی شما چیست: تصاحب چیزی که متعلق به دیگران است.

ساخت امپراتوری خودتان

حال امپراتوری چطور است؟

«آخرین کلمات جرج پنجم در بستر مرگ»

وقتی به قدرت رسیدید و توسعه‌ی قدرت‌تان را شروع کردید، متوجه می‌شوید که توقف کار سختی است. اولین فتح شما اشتهایتان را برای فتوحات بیشتر باز می‌کند. ناپلئون، هیتلر و اسکندر کبیر این موضوع را خیلی خوب می‌دانستند.

به محض این که یک لشکرکشی با موفقیت به پایان می‌رسید، به این فکر می‌کردند که هدف بعدی لشکرکشی باید کجا باشد. البته اخبار بد و نگران کننده دیر یا زود از راه می‌رسد. برای شغل کشورگشایی نقطه‌ی پایانی وجود ندارد و هر چقدر نیروهای شما از خانه دور می‌شوند، قدرت شما کمتر و کمتر می‌شود. ادوارد گیبونز در کتاب ظهور و سقوط امپراتوری روم به این نکته اشاره می‌کند که تمام امپراتوری‌ها دیر یا زود به پایان کار خود می‌رسند. بله این سرنوشت محتومی است، اما اگر عمر امپراتوری شما کوتاه بود، ناامید نشوید. تا می‌توانید بچاپید و ارتباط‌تان را با حامیان قدرتمندان قطع نکنید. بالاخره شما هم روزی جایی برای پناهندگی می‌خواهید.

فصل هشتم

قدرت و ثروت

پول هیچوقت برای من انگیزه نبوده، تنها ابزاری بوده
برای کسب قدرت و شرکت در بازی بزرگان.

دونالد ترامپ

قدرت و ثروت

پول و قدرت شرکای جانی و دست تو دست هستند. اگر پول داشته باشید، قدرت هم دارید و اگر قدرت داشته باشید، فرصت‌ها و موقعیت‌های بی‌شماری برای کسب ثروت بی‌حساب دارید. از یک چیز هم مطمئن باشید:
اگر هیچ‌کدامشان را ندارید، کلاً ول معطلید.



ثروت: قدرت یا مد طبیعی قدرت

معتقدم که قدرت ثروت‌اندوزی، عطیه‌ای الهی است.

«جان دی راکفلر»

اگر قصد استفاده‌ی بهینه یا به عبارتی سوءاستفاده از قدرت را نداشته باشید، داشتن قدرت به هیچ دردتان نمی‌خورد. چرا یک تفنگ داشته باشید، وقتی قصد تیراندازی با آن را ندارید؟ چرا یک پورشه داشته باشید، وقتی نمی‌توانید آن را برانید؟ بله، می‌توانید از قدرت‌تان برای سیر کردن گرسنگان و لباس پوشاندن به برهنگان استفاده کنید، اما خیلی آدم‌های دیگر هستند که قدرت شما را ندارند و این کار را انجام می‌دهند.

لی یا کوکا منجی شرکت کرایسلر مدعی است که بدون وجود او چیزی به نام طبقه‌ی متوسط در آمریکا وجود نداشت. جان فورد با ثروتش دنیا را تغییر داد. جان فورد در اوج قدرتش در دهه‌ی سی، پیش از رکود اقتصادی بزرگ آمریکا، صد هزار کارمند داشت، یک ناوگان دریایی، یک شرکت حمل و نقل، چندین معدن و هزاران هکتار زمین کشاورزی. او درست مثل یک دیکتاتور واقعی بود که وقت کمی برای دموکراسی دارد.

در کشورهای جهان سوم، دیکتاتورها و صاحبان قدرت دست بازتری برای ثروت‌اندوزی و اختلاس‌های کلان دارند. فردیناند مارکوس، دیکتاتور فیلیپین، هنگام فرار از کشور چمدانی به ارزش نه میلیون دلار حاوی جواهرات، اوراق قرضه و سهام و دلار آمریکا داشت و این‌ها به جز سیزده میلیون دلاری بود که در یکی از بانک‌های سوئیس داشت.

ثروت اندوزی قانونی یا دزدی مشروع

اگر بتوانی پول‌هایت را بشماری، معلوم است که یک میلیارد دلار نداری.
«جی پل گتی»

اول از همه این توضیح را بدهیم که صفات قانونی و مشروع، معادل صفات صحیح و درستکارانه نیست. چون اگر چیزی از لحاظ قانونی صحیح باشد دلیل بر شایسته و قابل احترام بودنش نمی‌شود. به‌علاوه، وقتی در مسند قدرت هستید، شما باید که تصمیم می‌گیرید که قانون چیست و شیوهی قانونی دقیقاً چه شیوه‌ای است. نگاهی داشته باشیم به چند شیوهی کسب ثروت که شاید از نظر اخلاقی قابل تأیید نباشند، اما می‌توان قانون‌هایی را پیدا کرد که مشروعیت آن‌ها را توجیه کنند.

* غارت ذخایر معدنی یک کشور جهان سومی زبان بسته و عدم پرداخت سهم و حق و حقوق‌شان.

* تصاحب گنجینه‌ی فرهنگی - هنری یا ذخایر طلای یک کشور به عنوان اغرامت، البته اول باید جنگی را با آن‌ها شروع کنید.

* اداره‌ی یک کازینو.

* مالکیت مزرعه‌ی تنباکو.

* خرید و فروش اسلحه.

* قطع جنگل‌های بارانی.

* فروش داروها و قرص‌های بی‌فایده با استفاده از تبلیغات ماهواره‌ای.

پول و عشق: اخطار

از بحث پول، بدون اشاره به جنس مخالف نمی‌توان گذشت. حواستان باشد، درست از زمانی که شما به پول‌وپله‌ای می‌رسید، در نظر جنس مخالف‌تان تبدیل به یکی از جذاب‌ترین مردهای دنیا می‌شوید و آن‌ها در مقابل کمکی که به شما در خرج این پول‌ها می‌کنند، حاضر به ارائه‌ی هرگونه خدماتی به شما هستند. تأکید می‌کنم: هرگونه خدمات. آن‌ها شما را می‌فریبند، اغوا می‌کنند، سعی می‌کنند با دست‌پس‌بزنند و با پا پیش بکشند و یا در مواردی خودشان را خوار و ذلیل کنند. عکس‌العمل شما در قبال این ترفندها چه باید باشد؟ به قول اسکار وایلد بهترین راه برای رهایی از شر وسوسه، تسلیم شدن در برابر آن است.

آل کاپون، ۱۹۴۷-۱۸۹۹، صورت زخمی

* در چهارده سالگی به خاطر ضرب و شتم یک معلم از مدرسه اخراج شد و دیگر پایش را در مدرسه نگذاشت.

* قانون طلایی کاپون این بود که ظاهرت را محترم و قانونمند نشان بده، بعد پشت درهای بسته هر غلطی دوست داشتی بکن.

* درست در زمانی که روسپی‌خانه‌ها و مراکز فروش مشروب قاچاق را اداره می‌کرد، به همسایه‌ها و اهل محل می‌گفت که منبع درآمدش فروش مبلمان دست‌دوم است.

* در لشکر حقوق‌بگیران چندین هزار نفری او همه‌جور آدمی دیده میشد: راننده‌ی کامیون، متصدی بار، خلافکار، قواد، روسپی، گارسون، موزیسین به‌علاوه چندین و چند مقام عالی رتبه‌ی پلیس و سیاستمدار با نفوذ.

* هنگامی که سرانجام محکوم و زندانی شد، در راکت تنیسی که با خود به زندان برد، چندین هزار دلار پنهان کرد و توانست با آن در زندان نیز زندگی مجللی داشته باشد.



برنامه‌ریزی مالی برای مستبدان

از راه مشروع و قانونی کسب ثروت کنید، اما اگر نشد از هر راهی که می‌توانید
«هوراس»

شما ثروت سرشاری دارید که می‌توانید بخش اعظمش را برای هزینه‌های معمول زندگی‌تان خرج کنید: خرج دوره‌می با رفقای گرمابه و گلستان، تفریحات سالم و ناسالم، مسافرت‌های خارجی لوکس، هزینه‌ی نگهداری و سرویس زنان و معشوقه‌های متعدد و کاخ‌ها. با تمام این خرج‌ها باز هم باید مقداری پول برایتان باقی مانده باشد (که اگر نمانده باشد یک جای کارتان ایراد دارد، اساسی هم ایراد دارد)، بهتر است یک جای امن و دنج

برای نگهداری و ذخیره‌ی این پول‌ها پیدا کنید. خاطرتان باشد، اصلاحات انجام می‌شود، شورش‌ها برپا می‌شود، انقلاب‌ها رخ می‌دهد و تجارت همچنان به راهش ادامه می‌دهد.

یکی از بهترین شیوه‌ها تأسیس یک شرکت تجاری در یکی از آن کشورهای فارغ از مالیات و به‌قولی بهشت فراریان مالیات است. قانون خاصی برای تعریف دقیق بهشت‌های مالیاتی وجود ندارد؛ اما در همه‌ی بهشت‌های مالیاتی از افشای نام صاحب حساب حتی با درخواست‌های قضایی خودداری می‌شود و در واقع از نوعی رازداری بانکی پیروی می‌کنند. در این کشورها مالیات بسیار پایین است یا اصلاً مالیاتی دریافت نمی‌کنند. ثبت شرکت در این مکان‌ها بسیار آسان است و در نهایت در این کشورها همکاری قضایی بین‌المللی برای تحویل اختلاس‌گران وجود ندارد. بر اساس گزارش و اطلاعات منتشرشده‌ی صندوق بین‌المللی پول، ۵۰ درصد کل مبادلات مالی بین‌المللی از طریق بهشت‌های مالیاتی صورت می‌پذیرد. بیش از ۴۰۰۰ بانک مختلف و دوسوم تمامی صندوق‌های سرمایه‌گذاری جهان در بهشت‌های مالیاتی قرار دارند. ترجیحاً بهشت‌هایی را انتخاب کنید که در مناطق خوش آب‌وهوا قرار دارند و شما می‌توانید با مسافرت به آن‌ها با یک تیر دو نشان بزنید. هم هوایی تازه کنید، هم به حساب‌کتاب مالی‌تان برسید.

پنج پناهگاه امن از مالیات جهان

بلیز: بلیز که پیش‌ترها هندوراس بریتانیایی لقب داشت، جزیره‌ای است در جنوب مکزیک. در اوایل دهه‌ی نود، مقامات این کشور کوچک به این نتیجه رسیدند که بهترین شیوه برای جذب سرمایه‌ی خارجی، جذب پول‌های ثروتمندانی است که قصد ندارند مالیات دهند.

سوئیس: پیش‌بینی می‌شود که بیش از سی درصد از دارایی‌های پنهان و معاف از مالیات ثروتمندان جهان در بانک‌های این کشور ذخیره شده. در حالی که تعدادی از بانک‌های سوئیسی در برابر فشار جهانی تسلیم شده‌اند و در شرایط خاص و اضطراری اطلاعات مربوط به سپرده‌گذاران مشکل‌دار خود را در اختیار مقامات مسئول قرار می‌دهند، اما هنوز بانک‌های زیادی هستند که با آغوش باز از شما و پول‌های نامشروع و غیرقانونی‌تان استقبال می‌کنند و به احادی هم درباره‌اش چیزی نمی‌گویند.

برمودا: مجموعه‌ی ۳۶۰ جزیره که جزئی از مستعمره‌ی بریتانیای کبیر به شمار می‌آید و در شمال اقیانوس اطلس واقع شده است. اواما در یکی از نطق‌هایش از برمودا به‌عنوان محلی که بزرگ‌ترین فریبکاری مالیاتی در آن انجام می‌شود، یاد کرد.

سی شل: مجموعه‌ی صد جزیره در اقیانوس هند که مکان مطلوبی برای بازدید و مکان مطلوب‌تری برای پس انداز پول‌تان است.

جمهوری دومینیک: اگر سریعاً احتیاج دارید پول‌تان را جای امنی بگذارید و کسی هم از شما چیزی نپرسد، این کشور را به شما توصیه می‌کنیم.

پول‌تان را تمیز نگه دارید

از آل کاپون نقل می‌کنند: «می‌توانی از مکافات جنایت فرار کنی، به شرط این که لباس تمیز بپوشی و به خیریه کمک کنی». قانونی بودن یا ظاهراً قانونی بودن هدف تمام خلافکاران عصر جدید بوده و هست. مثلاً همین آل کاپون برای پنهان سازی شیوهی عمل خود، رخت‌شوی‌خانه‌ای تأسیس کرد و وانمود کرد درآمد خود را از این راه به دست می‌آورد، نه از راه نامشروع. اصطلاح پول‌شویی این چنین شکل گرفت. کمک به مؤسسات خیریه یکی از شیوه‌های مطلوب و منطقی پول‌شویی است، بخصوص اگر آن مؤسسه‌ی خیریه متعلق به خودتان باشد. بر اساس گزارش‌ها بیش از نیمی از ۵۳۰ میلیون دلاری که سوهارتو رئیس‌جمهور اندونزی به مؤسسات خیریه و نهادهای حمایت از کودکان بی‌سرپرست کمک کرد، به جیب خویشان و رفقای او واریز شد. شیوه‌های دیگر پول‌شویی سرمایه‌گذاری موقت در بنگاه‌های تولیدی-تجاری قانونی، سرمایه‌گذاری در بازار سهام و اوراق قرضه، سرمایه‌گذاری در بازار طلا و الماس و دیگر فلزات گران‌بها یا جواهرآلات، شرکت در مزایده‌های آثار هنری و اجناس عتیقه، برگزاری کنسرت موسیقی و یا بازی‌های فوتبال و تهیه‌ی فیلم و سریال است.

فصل نهم

قدرت و عشق

هیچ چیز مثل قدرت، تقویت‌کننده‌ی قوای جنسی نیست.

هنری کیسینجر

ازدواج

شاید شما احتیاج به این داشته باشید که تعداد کثیری زن دورتان حلقه بزنند. مثل خسرو دوم، پادشاه ساسانی، که در حرمسرایش سه هزار زن و دوازده هزار کنیز داشت. اما یک حاکم و یک پادشاه فقط می‌تواند یک بانوی اول و یک ملکه داشته باشد. این یک نکته‌ی مهم سیاسی است، نه یک مسئله‌ی عاطفی و احساسی؛ پس باید خوب حواستان را جمع کنید. غلط انتخاب کنید و منتظر یک فاجعه باشید. هنری هشتم برای رهایی از شر یکی دو تن از چند همسرش مجبور شد دست به دامان جلاد شود.

تکلیفاتان را خوب انجام دهید

ازدواج یک شیوه‌ی مطمئن و پسندیده برای تحکیم روابط بین خودتان با یک حاکم دیگر یا یک حامی و پشتیبان قدرتمند است. اما ازدواج با یکی مثل لوکرزیا بورژیا می‌تواند یک مرد را دچار دردسر جدی کند. او نخستین بار در سیزده سالگی ازدواج کرد، چند ماه بعد از انجام این امر خیر، پاپ الکساندر ششم، پدر لوکرزیا، فهمید که ای بابا کلاه سرش رفته و از طریق ازدواج دخترش با یک آدم بانفوذتر بهتر می‌تواند به اهدافش برسد. اما شوهر دوم لوکرزیا توسط سزار، برادر دوم لوکرزیا، خفه شد، چون معتقد بود سربه‌نیست کردن او بیش از ادامه‌ی زندگی مشترک او و خواهرش به نفع منافع سیاسی خانواده‌ی آنهاست.

توصیه‌های رومانتیک برای دیکتاتورها

اگر زنان در جهان وجود نداشتند، ثروت اندوزی کاری عبث و بی‌فایده بود.

«ارسطو اوناسیس»

در پیوند زناشویی باید از الگوی نفع حداکثری استفاده کنید. بسته به شخصیت‌تان توصیه می‌کنیم یکی از سه مدل زیر را انتخاب کنید:

لوح سفید! در مورد اوا براون دو چیز میدانیم: معشوقه‌ی هیتلر بود و با او خودکشی کرد. از نقطه نظرات او درباره‌ی هیچ‌چیز اطلاعی نداریم. اگر ترجیح شما تسلط کامل است، لوح سفید دقیقاً چیزی است که نیاز شما را برآورده می‌کند.

نگین حکومت: انتخاب ایده‌آل، اگر حکومت شما احتیاج به یک عنصر درخشان و سرگرم کننده برای عامه‌ی مردم دارد. فکرش را بکنید بدون اویتا، خوان پرون می‌خواست چه خاکی به سرش بریزد؟ البته مراقبش باشید، در صورت عدم کنترل صحیح، شور و شوق او برای دیده شدن می‌تواند عاملی برای سقوط شما باشد. درست مثل ماری آنتوانت ملکه‌ی فرانسه.

بانو مکبث: گاهی اوقات در راه ترقی ممکن است نیمه گم‌شده‌ی خودتان را پیدا کنید. کسی که خودش را وقف رسیدن شما به هدف عالی‌تان بکند. کسی که در برخی مقاطع حساس و بحرانی حتی بتواند بهتر و مؤثرتر از شما تصمیم بگیرد و عمل کند. درست مثل همسر چیانگ کی شک که به او در راه بنیان‌گذاری جمهوری تایوان کمک کرد و به عنوان وزیر هوانوردی دولت شوهرش عملکردی درخشان داشت.

۱. آدمی که در مورد هیچ‌چیزی نظر شخصی ندارد و مطیع کامل آرا و عقاید شماست.

ناپلئون بناپارت، معمار امپراتوری، ۱۷۶۹-۱۸۲۱

* شیفته‌ی زنان بود. دو بار ازدواج کرد و چندین معشوقه داشت.

* یک نابغه‌ی نظامی بود و در دوران اوج قدرتش هرجایی را که اراده می‌کرد، تصرف می‌کرد.

* در دوران حکومتش تمام کله‌گنده‌های اروپا را با خود دشمن کرد. الکساندر اول، تزار روسیه؛ فردریک ویلیام سوم، پروس؛ جرج سوم، پادشاه انگلستان و فرانسیس اول، اتریش.

* نیک می‌دانست که حفاظت از سرنوشت امپراتوری فرانسه به بیشتر از دو دست - دست‌های خودش - احتیاج دارد و مراقب بود که پیرامونش مارشال‌های وفادار و قابل اتکا باشند. و با وجود هزینه‌های سنگین مالی و جانی که لشکرکشی‌هایش برای ملت فرانسه داشت، هنوز برای بسیاری از فرانسوی‌ها یک قهرمان ملی است.



زوج‌های مشهور عرصه‌ی قدرت

لوئی شانزدهم و ماری آنتوانت: لوئی شانزدهم فاقد اعتماد به نفس قوی و شخصیت استوار لوئی چهاردهم و عاری از قساوت و نیرنگ لوئی پانزدهم بود و همسرش ماری آنتوانت (یکی از خواهران امپراتور اتریش) علی‌رغم بلاهت شخصی خود کاملاً بر او تسلط داشت. ماری آنتوانت از دهقانان، روستایی‌ها و مردم عادی بیزار بود و لوئی را نیز وادار می‌کرد که از قشر آسیب‌پذیر جامعه‌اش بیزار باشد. خودتان می‌توانید حدس بزنید که این زوج سبک‌عقل با کارهای ابلهانه و اعمال نفرت‌انگیزشان چه کمک شایان توجهی به پیروزی انقلاب در فرانسه کردند.

ناپلئون و ژوزفین: ژوزفین دوبوهارنه یک شریک ایده‌آل برای ناپلئون بود. او زنی از نوع دوم بود: نگین درخشانده. خود ناپلئون می‌گفت من فاتح جنگ‌ها هستم و ژوزفین فاتح دل‌ها. البته بعد از سیزده سال زندگی مشترک، ناپلئون او را بابت این که نازا بود طلاق داد. ناپلئون بارها اشاره کرد که ژوزفین تنها زن زندگی‌اش بود که از صمیم قلب عاشقش بود، ولی خب ناپلئون عشق بزرگ‌تری در زندگی داشت: قدرت و تفویض این قدرت به یک وارث.

هیلاری و بیل: هیلاری کلینتون مورد جالبی است. هیلاری درعین حال هم بانو مکبث است و هم مکبث. هم به جاه‌طلبی‌ها و بلندپروازی‌های شوهرش کمک کرد و هم بلندپروازی‌های خاص خودش را دارد. آن‌ها در سال ۱۹۷۵ باهم ازدواج کردند و از آن زمان منافع سیاسی مشترک‌شان چنان پیوند مستحکمی بین‌شان ایجاد کرده که حتی رسوایی اخلاقی بیل هم نتوانست باعث شکستش شود. او پس از افشای رابطه‌ی نامشروع شوهرش با مونیکا لوینسکی و جنیفر فلاورز، در تلویزیون حاضر شد و جمله‌ای گفت که

برای بسیاری از زنان آمریکایی الهام‌بخش بود: «من اینجا به عنوان زنی ضعیف که کنار همسرش می‌ماند حاضر نشده‌ام، من اینجا هستم چون عاشق همسرم هستم.»

آنتونی و کلئوپاترا: مارک آنتونی و اوکتاویوس بعد از مجازات قاتلان ژولیوس سزار، کنترل امپراتوری روم را به دست گرفتند. بعد از ازدواج مارک با اوکتاویا، خواهر اوکتاویوس، این پیوند مستحکم‌تر شد و بعد خر، مخ مارک آنتونی را گاز گرفت و او اجازه داد عضو دیگری به جز مغزش درباره‌ی آینده‌ی سیاسی‌اش تصمیم بگیرد. او روم و اوکتاویوس را برای پیوستن به مصر و کلئوپاترا ترک کرد. اوکتاویوس که می‌دانست آمیزه‌ی شم نظامی آنتونی و مکر زنانه‌ی کلئوپاترا برای او بسیار خطرناک خواهد بود، سریعاً به مصر لشکرکشی کرد. مارک آنتونی در مصاف دریایی با سپاهیان اوکتاویوس شکست سختی خورد و ناگزیر خود را کشت. کلئوپاترا نخست سعی کرد اوکتاویوس را نیز اسیر عشق خود کند، اما اخلاق‌گرایی اوکتاویوس و چین و چروک‌های فراوان صورت کلئوپاترا، مانع از تحقق خواسته‌اش شد و لاجرم توسط مار کبرای دست آموزش، خود را به قتل رساند.

نلسون و وینی ماندلا: همه‌چیز خیلی خوب شروع شد. وینی هوای نلسون را داشت و وقتی که او در زندان آب‌خنک می‌خورد، کمپین‌های مختلفی برای حمایت از او راه‌اندازی کرد. وینی ماندلا، برخلاف اوه لین، زن اول نلسون، زنی سیاسی بود و در مبارزه با تبعیض نژادی در کنار نلسون ماندلا بود. اما بعد از آزادی ماندلا و سقوط رژیم نژادپرست آفریقای جنوبی، روابط تیره و تار شد و زندگی مشترک این زوج مبارز به خط پایانش رسید.



مارس و ونوس در بازی تاج و تخت

زنان شما معشوق تان در ایام جوانی، همراه و همنشین تان در ایام میانسالی و پرستارتان در ایام پیری هستند.

«فرانسیس بیکن»

رهبران نسبت به کسانی که رهبری شان می کنند متفاوتند و بنابراین قادر به بازی های متفاوت در حوزه ی روابط با جنس مخالفند. این چند چشمه را داشته باشید:

۱. همیشه در میان جروبحث بخوابید. باعث می شود طرفتان بابت مخالفتی که با نظر شما داشته نادم و پشیمان شود و صبح روز بعد از شما عذرخواهی کند.

۲. هیچوقت چیزی را با یک دست نده، اگر مطمئنی که نمی توانی آن را با دست دیگر پس بگیری. بیشتر دیکتاتورها دوست دارند معشوقه های خود را در زیر انبوهی از هدایا و جواهرات غرق کنند. مراقب باشید برای پس گرفتن شان محتاج اجیر کردن آدمکش نشوید.

۳. همیشه کسی را که آشپزی بلد است نگه دار. دیگران ممکن است خوشگل تر یا باهوش تر باشند، اما همان طور که برای یک زن هیچ دوستی بهتر از الماس نیست، هیچ چیز بهتر از یک خوراک خوشمزه قلب مرد را به دلش نزدیک نمی کند.

۴. وفاداری فقط برای ترسوها و زن ذلیل هاست.

تجرد و امتناع از ازدواج: ایثار عالی

با شما این راز را فاش می‌گویم: ترجیح می‌دهم گدایی مجرد باشم تا ملکه‌ای متأهل.
«الیزابت اول»

الیزابت اول ترجیح داد به جای ازدواج با عشق دوران کودکی‌اش، رابرت دادلی، با تاج و تخت انگلستان پیمان ببندد. وقتی تعادل قدرت اروپای آن روز و روزگار را در نظر بگیرید، متوجه می‌شوید از جهاتی حرکت مفید و هوشمندانه‌ای بود. تجرد الیزابت به این معنی بود که همیشه برای اتحاد سیاسی از طریق پیمان زناشویی با دیگر تاجداران اروپایی در دسترس بود، هرچند که تا آخر عمر به هیچ کدام بله نگفت.



همیشه هم جواب نمی‌دهد

خب البته با در نظر گرفتن جمیع جهات، تجرد در بیشتر موارد به جای ارائه‌ی راه‌حل، زمینه‌ساز مشکلات بیشتر است. ادوارد اعتراف‌گیرنده در ۱۰۵۱ بدون این که وارث و جانشینی داشته باشد، درگذشت. نبردهای داخلی مدعیان تاج و تخت او، زمینه‌ساز حمله‌ی ویلیام نورماندی به خاک انگلستان در سال ۱۰۶۶ شد.

فصل دهم

برای آیندگان: نشانت را به جا بگذار

مردان واقعي تاريخ را نمي نويسند، مي سازند.

اوتو فن بيسمارک

برای آیندگان: نشانت را به جا بگذار

ثروت و قدرت هر چقدر فراوان و بی حد و حصر باشد، روزی به پایان می‌رسد، اما رهبران واقعی با ترکیب این دو کارهایی می‌کنند که برای همیشه در خاطر آیندگان بماند. رهبران افرادی آینده‌نگر هستند. نگاهی به افق‌های دور دارند. آن‌ها می‌خواهند دنیا را بسازند. شکل جدیدی به آن بدهند، تا این که توسط آن شکل داده شوند. آن‌ها می‌خواهند از خود اثری ماندگار به جای بگذارند.



ساختمان‌ها و بناها

بسیاری از رهبران خودکامه‌ی جهان به معماری علاقه داشتند. بناهای روم باستان، آلمان نازی و روسیه‌ی کمونیستی اشتراکاتی با هم دارند: بلوک‌های عظیم سنگی، ورودی‌های فراخ، میادین و خیابان‌های بزرگ، چشم‌اندازها و دورنماهای پرابهت و تأثیرگذار از آن جمله‌اند. برای موفقیت و ماندگاری بنای یادگاری عظیمی که می‌خواهید بسازید، باید به نکات زیر توجه کنید:

مقیاس و اندازه‌ها

ابعاد بایستی غول‌آسا باشد. انگار که برای غول بیابانی طراحی شده‌اند. ورودی‌ها باید بزرگ، حسابی گل‌وگشاد و سقف باید مرتفع باشد. چقدر؟ بالا بالا بالاتر. پله‌ها باید آن‌قدر بلند باشند که بالارفتن از آن‌ها در حد صعود به قله باشد. پیامی که این‌گونه معماری می‌دهد واضح، قاطع و آشکار است: ما بزرگیم، خیلی بزرگ، با ما درنیفتین. می‌گویند اسکندر در جریان لشکرکشی‌هایش دستور می‌داد تعدادی خیمه‌ی عظیم در اردوگاه برپا کنند و هم‌زمان عواملش این شایعه را منتشر می‌کردند که گروهی از وحشی‌ترین و درنده‌ترین غول‌های دنیا عضو سپاه اسکندرند. خودتان حساب کنید که در جوامع خرافاتی آن روزگار این شایعه چقدر توی دل دشمن را خالی می‌کرد.

مجسمه‌ها

هیچ فضای عمومی بدون مجسمه کامل نیست. دانشمندان و نویسندگان را فراموش کنید. ساخت و نصب مجسمه‌ی جنگاوران شهیر و فاتحان کبیر ایده‌ی خوبی است. از آن بهتر

مجسمه‌های متعددی از خودتان که در حال انجام فعالیت‌های فرهنگی، ورزشی، رزمی و اجتماعی هستید. اگر مجسمه‌هایتان را - از سنگ خوب و جنس مرغوب بسازید، تخریبش کار بسیار دشواری است. اگر حرف ما را باور ندارید از روس‌هایی بپرسید که پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی به سراغ مجسمه‌های لنین رفتند.

تمرکز

برخلاف بناهای مذهبی که مناره‌ها و گنبد‌هایشان رو به آسمان و ملکوت اعلی هستند، بناهای شما باید مشرف به شهری باشد که پیرامون آن است. باید عظیم، رعب‌آور و تأثیرگذار باشد و مردم و رعایای شما با دیدنش احساس بی‌اهمیتی و ناچیز بودن کنند. یک میدان بزرگ خالی در جلوی بنا این احساس و تأثیرگذاری را دوچندان می‌کند.

بالکن

کاخ کرم‌لین در مسکو یک ساختمان عمومی ایده‌آل است. نه تنها غیرقابل نفوذ و رعب‌آور به نظر می‌آید، بلکه یک سکوی بزرگ برای تماشای رژه‌ها دارد. لبه‌ی بالکن باید تا زیر سینه‌ی شما باشد تا جان‌پناهی در برابر میوه‌های گندیده، لنگه‌کفش و خدای نکرده گلوله داشته باشید و در عین حال بتوانید برای مردم دست تکان بدهید.

رفتار عجیب، گفتار غریب

اگر برق نبود، ملت لیبی مجبور می شد در تاریکی برنامه های تلویزیونی را مشاهده کند.
«معر قذافی»

شما باید متفاوت باشید، متفاوت از یک آدم عادی. این آدم می تواند یک کاسب جزء باشد یا یک دکتر جراح. برای این که تمایز و تفاوت مشخص باشد باید یک سری رفتارهای عجیب و غریب داشته باشید که متفاوت از عرف جامعه باشد. فیلم های خبری مربوط به موسولینی نشان می دهد او با چه تکبر و چه شیوهی خاصی راه می رفت و سان می دید. خودتان شیوهی عجیب بودن تان را انتخاب کنید: یک کلاه مسخره سرتان بگذارید، سبیل تان را به شکل منحصر به فرد و خاصی اصلاح کنید یا یک شلوار بزرگ و گشاد بپوشید. همچنین می توانید با جملات عجیب و غریب و اظهارات نامعقول خودتان را متمایز و مشخص کنید. در سخنان تان از تشبیهات تند و زننده استفاده کنید، کلماتی به کار ببرید که در عالم سیاست تابو محسوب می شود. برای قدرت های بزرگ جهان خط و نشان بکشید و درباره ی محبوبیت جهانی تان تا می توانید اغراق کنید. خلاصه درست مثل یک احضار کننده ی روح و یا شعبده باز که می داند در چه لحظه ای باید حواس حاضران را پرت کند تا ترفندش را عرضه کند، یک رهبر خوب هم باید بداند که چه نوع توجهی می خواهد و آن را دقیقاً کجا و کی می خواهد.



شرح حال نویسی: تلاش برای کسب اعتبار

تاریخ با من مهربان خواهد بود، چون نیت نوشتنش را دارم.

«سر وینستن چرچیل»

اتو فن بیسمارک شاید خلق تاریخ را به نوشتن آن ترجیح می‌داد، اما سال‌های آخر عمرش را صرف نگارش خاطراتش کرد. اگر یک بیوگرافی نویسنده حرفه‌ای، مطمئن و چاپلوس دارید (درست مثل بوسول که ساموئل جانسون را داشت که هیچ، در غیر این صورت بهتر است شرح حال‌تان را خودتان بنویسید. در این شرح حال مهارت و هنر شما این است که شکست‌هایتان را پیروزی، پیروزی‌هایتان را فتح‌الفتوح و تمام نابسامانی‌ها و مشکلات کشور و جامعه در زمان حکومت‌تان را به رژیم قبلی یا نتیجه‌ی دخالت بیگانگان نسبت بدهید. برخی رهبران مثل فردیناند مارکوس خیلی دیر سراغ این کار رفتند. با مرگ مارکوس خاطراتش ناتمام ماند و از آن‌جا که او در تمام کشور، شخص باسوادی باقی نگذاشته بود، همچنان هم ناتمام ماند. بنابراین توصیه می‌کنیم همین حالا که تازه به قدرت رسیده‌اید، نگارشش را شروع کنید. زود و زیاد بنویسید.

پنج شرح حال بزرگ که رهبران جهان نباید از خواندنش غفلت کنند

۱. یازده سپتامبر ۱۹۷۳، نوشته‌ی آگوستو پینوشه. پینوشه در این کتاب در کمال صداقت و فروتنی درباره‌ی مدیریت درخشان و میهن‌پرستانه‌ی عمیق و جانانه‌اش و این‌که چگونه کشورش را از شر حکومت دموکراتیکی که توسط مردم انتخاب شده بود نجات داد، می‌نویسد.

۲. نبرد من، آدولف هیتلر. در ایام حبس هیتلر دوست شفیقش رودولف هس به او پیشنهاد کرد که برای گذراندن اوقات فراغتش در زندان یک کتاب بنویسد. هیتلر نیز با خوشنودی این پیشنهاد را پذیرفت و پس از پایان این شاهکار ادبی - اجتماعی اسمش را گذاشت «چهار سال و نیم جدال علیه دروغ، ریاکاری، حماقت و بزدلی». هس فکر می‌کرد که این عنوان کمی طولانی‌تر از آن است که روی جلد کتاب جا بگیرد، از این‌رو به پیشنهاد او، هیتلر نام کتاب خود را به «نبرد من» تغییر داد.

۳. ظهور و سقوط من، اثر بنیتو موسولینی. جلد اول که مربوط به ظهور بود سال ۱۹۲۸ منتشر شد. دومین جلد چند ماه پیش از ترورش در آوریل ۱۹۴۵ و در سال ۱۹۴۸ منتشر شد.

۴. رن: خاطرات ریچارد نیکسون. این کتاب که از روی نوار پیاده شده، شامل تقریباً تمام چیزهایی است که ریچارد نیکسون از زمان زمام‌داری‌اش به‌خاطر دارد.

۵. همراه با سده، اثر کیم ایل سونگ. رهبر ابدی کره شمالی در این کتاب به شرح رشادت‌ها و مبارزات خستگی‌ناپذیرش علیه کاپیتالیسم می‌پردازد.

* چگونه بر جهان حکومت کنیم، اثر اندره د گیلوم. اگر قرار است فقط یکی از کتاب‌های این لیست را بخوانید، توصیه می‌کنیم این یکی را بخوانید.

فرزندان: تشکیل سلسله

بعد از انتخاب همسر مناسب، تنها مسئله‌ای که باقی می‌ماند تولید یک وارث مشروع و قانونی و برخوردار از ژن خوب است. البته همان‌طور که می‌دانید بچه‌ها در زمان جوانی تان مایه‌ی رنج و دردرسند، اما در ایام پیری تان اسباب راحتی شما هستند. شما باید سعی کنید که زحمتش را کس دیگری بکشد و راحتی‌اش از آن شما باشد.

شما قرار است یک رهبر جدید برای جهان تربیت کنید، نه یک آدم ضعیف‌النفس وابسته و برای رسیدن به این هدف چند مسئله را باید رعایت کنید تا جانشینی تربیت کنید که مایه‌ی افتخاتان شود (خاطرتان باشد جانشینی قانونی، تنها جانشینی است که شما باید نگرانش باشید).

* آن‌ها را به یک مدرسه‌ی خوب بفرستید. یک مدرسه‌ی غیرانتفاعی. مدرسه‌ای غیرانتفاعی که در آن به زبان انگلیسی تدریس می‌شود ایده‌آل است.

* مراقب باشید که فرزند شما با هیچ‌کس دوست صمیمی نشود. سرکوب دوستان دوران بچگی یکی از سخت‌ترین کارهای یک دیکتاتور است.

* به او مهارت‌هایی بیاموزید که بعدها به کارش می‌آید. او را به فعالیت‌هایی مثل شکار و تیراندازی علاقه‌مند کنید.

چیزهایی که ما درباره‌ی دیکتاتورها به خاطر می‌آوریم... و آنچه که آنها واقعاً انجام دادند

نخستین امپراتور چین، کین شی هوانگ، فردی بی‌رحم، غیرقابل انعطاف و آتشین مزاج بود. این‌طور که می‌گویند اگر یکی از درباریان‌ش دو خبر بد را پشت‌سرهم به او میداد، دستور گردن زدنش را می‌داد. او دستور سوزاندن آثار کنفوسیوس را داد، برای آزاداندیشی و دگراندیشی مجازات مرگ را تعیین کرد و مردم‌ش مثل سگ یا دست‌کم تا سرحد مرگ از او می‌ترسیدند. خب البته این چیزهایی که برایتان نوشتیم تنها با مطالعه‌ی دقیق زندگی و دوران‌ش برایتان روشن می‌شود و‌گرنه تاریخ در شکل عمومی و کلی، او را به عنوان امپراتور معمار و دستوردهنده‌ی احداث دیوار چین در دویست سال پیش از میلاد مسیح می‌ستاید. اسکندر کبیر فردی دائم‌الخمر، خودبزرگ‌بین و خودشیفته بود (در حد این‌که خود را خدا می‌دانست). او هزاران تن را از دم تیغ گذراند و تخت جمشید را آتش زد. در عین حال یک امپراتوری بزرگ را بنا نهاد و شهر اسکندریه را تأسیس کرد - که یکی از عجایب جهان باستان محسوب می‌شود - و تاریخ، دست‌کم مورخان غربی، او را به عنوان فاتحی بزرگ و سرداری شجاع و زبده ستایش می‌کند. نتیجه‌گیری ما از این مثال‌ها نشان می‌دهد که مردان بزرگ حق توحش‌های بزرگ را دارند، به شرط این‌که در کنارش کارهای بزرگی نیز انجام دهند. اگر شما برای انجام کارهای بزرگ به مردم سخت‌گیرید - کارهایی مثل ساخت گنبدی عظیم، جاده‌ای استراتژیک و سدی بزرگ - آیندگان شما را به خاطر خطاها و سختگیری‌هایتان خواهند بخشید.

فصل یازدهم

بازنشستگی

زمانش رسیده کنار بکشم، تا مردی با تجربه و
شایستگی و لیاقت کمتر جانشینم شود

پروفسور اسکات ایچ

بازنشستگی

اکثر رهبران بزرگ دنیا ترجیح می‌دهند که نمیرند و اگر هم قرار است بمیرند پشت میز کار یا روی تخت پادشاهی‌شان بمیرند. متأسفانه در خیلی از موارد این مسئله امکان‌پذیر نیست. پس به جایش باید دنبال یک شیوه‌ی مناسب بازنشستگی باشید تا بتوانید با عزت و احترام مثل یک قهرمان، مثل یک اسطوره‌ی ورزشی کناره‌گیری کنید.

چک لیست بازنشستگی

دغدغه‌های یک فرد عادی جامعه پس از بازنشستگی تهیه‌ی بلیت ارزان قیمت برای استخر، دریافت کارت‌های ویژه برای استفاده‌ی رایگان یا نیم‌بها از اتوبوس و مترو و برنامه‌ریزی برای ورزش صبح‌گاهی مرتب و منظم است. یک دیکتاتور، فردی عادی نیست، بنابراین در پروسه‌ی بازنشستگی باید به موارد زیر توجه کند:

پاک‌سازی نهایی: قبل از این که مسند قدرت را ترک کنید، مطمئن شوید که تمام رقبا و مخالفان‌تان را به شیوه‌ی مؤثر و مناسب از صحنه خارج کرده‌اید. انقلاب فرهنگی مائو در دهه هفتاد دقیقاً با همین هدف انجام شد.

مسئله‌ی جانشین: اگر جانشین مشخص و معینی ندارید از «لی کوان این» رئیس جمهور سنگاپور یاد بگیرید که ظاهراً تصمیم گرفت پس از کناره‌گیری‌اش، منتخب واقعی مردم بر اساس یک انتخابات آزاد و با آرای مردمی بر مسند قدرت بنشیند، اما در نهایت نامزدی به قدرت رسید که نظراتش کاملاً در راستای نقطه نظرات کوان این بود.

مسئله‌ی پول: اگر عاقلانه و زیرکانه پس‌انداز کرده باشید، حالا در یکی از آن بهشت‌های مالیاتی پس‌انداز و سرمایه‌ای هنگفت دارید و تازه قرار است سال‌های طلایی‌تان شروع شود.

مسئله‌ی مکان: یک جای ایده‌آل برای اقامت در دوران بازنشستگی انتخاب کنید. پیش‌تر اشاره کردیم که ترجیحاً پول‌تان را در یکی از آن بهشت‌های مالیاتی خوش‌آب‌وهوا پس‌انداز کنید.

مسئله‌ی همنشین: خوب به نظر می‌رسد که دیگر احتیاجی به تظاهر به این‌که ازدواج شاد و موفقی داشتید نیست. شما حالا محتاج همنشینی با بانویی ترگل و ورگل و دست‌کم سی‌چهل سال جوان‌تر از خودتان هستید که واقعاً شما را شاد کند.

انتخاب لحظه‌ی مناسب

اگر به اندازه‌ی کافی باهوش باشید، خوب می‌دانید وقتش کی می‌رسد: وقتی که به اندازه‌ی کافی پول در بانک‌های آن سوی آب دارید، وقتی که کشور تحت حکومت‌تان تبدیل به سرزمین سوخته شده، وقتی که دعوت به گردهمایی‌ها و مجامع را رد می‌کنید، وقتی سلام نظامی دیگران برایتان اهمیت ندارد و وقتی که دیگر دل‌ودماغ سخنرانی‌های رادیویی و تلویزیونی برای ملت عزیزی که شوق خدمت‌شان را دارید، ندارید. شما یک روز از خواب بیدار می‌شوید و حس می‌کنید بهتر است یکی جوان‌تر از شما زمام امور را در دست بگیرد. وقتی این اتفاق افتاد به کسی نگوئید، اما مقدمات بازنشستگی‌تان را مخفیانه و در سکوت کامل خبری انجام دهید. چون همان لحظه‌ای که خبر بازنشستگی‌تان را اعلام کنید، تمام یال و کوپال‌تان می‌ریزد.

انتخاب جانشین

جانشین تان را انتخاب کنید، قبل از آن که جانشین تان شما را انتخاب کند. همین که خبرش به بیرون درز کند که شما قصد بازنشستگی دارید، هر کس و ناکسی که سودای قدرت دارد جنب و جوشش آغاز می شود. در شکل ایده آلتش بهتر است جانشین تان با شما رابطه‌ی خونی داشته باشد و فک و فامیل باشد؛ اگر ممکن نبود، باید کسی را انتخاب کنید که مهارت‌های عمومی‌اش در سطحی پایین‌تر از شما باشد. به عبارت واضح‌تر، اگر می‌خواهید مردم از شما به عنوان یک رهبر کبیر یاد کنند، جانشینی انتخاب کنید که یک ابله تمام‌عیار باشد.

جانشینان دست دوم

مردم به ندرت به خاطر می‌آورند که پس از رهبری بزرگ چه کسی بر مسند قدرت نشست، به طور مثال چند نفر یادشان هست که بعد از جرج واشنگتن، جان آدامز بر مسند قدرت نشست؟ در زیر به شماری از این جانشینان بی‌کفایت اشاره می‌کنیم:

ادوارد دوم

ادوارد اول پادشاهی مقتدر و جنگجویی بزرگ بود. به او لقب پتک اسکاتلند دادند، اما پسرش یک بازنده‌ی کامل بود. او در هر جنگی که شرکت کرد شکست خورد. در نهایت، اشراف اسکاتلندی با کمک همسر ادوارد - که او هم از بی‌عرضگی شوهرش به تنگ آمده بود - ادوارد را ترور کردند.

پردیکاس

اسکندر کبیر پیش از مرگ کنترل امپراتوری خود را به یکی از سردارانش به نام پردیکاس سپرد. قرار بود او تا زمانی که پسر اسکندر به سن قانونی نرسیده زمام امور را در دست بگیرد، اما زمانی که پسر اسکندر تازه سیزده ساله شده بود، پردیکاس توسط سربازانش که از ضعف نفس و بی‌ارادگی او به تنگ آمده بودند، به قتل رسید.

اوکتای خان

هنگامی که چنگیز در سال ۱۲۲۷ میلادی مرد، امپراتوری او از کره در شرق تا مجارستان در غرب گسترده بود. پسرش اوکتای خان به تخت نشست و هیچ کاری نکرد. تنها کارش این بود که قلمرویش را به سه منطقه تقسیم و مقدمات تضعیف امپراتوری مغول را فراهم کرد. ببینم اسم اوکتای خان اصلاً برای شما آشنا هست؟

چطور بازنشسته بشوید بدون این که قدرت‌تان را از دست بدهید

شمایی که به‌سختی بر مسند قدرت نشسته‌اید به این سادگی دوست ندارید از روی آن سقوط کنید، حالا هر چقدر می‌خواهید خسته باشید. آگوستو پینوشه و کیم ایل سونگ هر دو همین‌طور فکر می‌کردند. پینوشه قانون اساسی شیلی را طوری تغییر داد که مادام‌العمر به‌عنوان یک سناتور عالی مجلس مصونیت سیاسی و قضایی داشته باشد. کیم ایل سونگ دیکتاتور کره شمالی ایده‌ی بهتری داشت. هرچند که در سال ۱۹۹۴ درگذشت و پسرش به‌جای او بر مسند قدرت نشست، اما پیش از مرگ خودش را به لقب رئیس‌جمهور ابدی جمهوری خلق کره مفتخر کرد. سونگ ظاهراً خیلی به روح اعتقاد داشت.

چطور قسر در بروید؟

در نهایت بازنشستگی وقتی معنا دارد که شما از پاسخگویی معاف باشید و برای جنایت‌ها و خیانت‌هایی که در دوران زمامداری‌تان مرتکب‌شان شده‌اید به هیچ احدالناسی پاسخگو نباشید. خوشبختانه طبیعت حامی شماست. بعد از بازنشستگی عصا به دست بگیرید و سوار ویلچر شوید. آن وقت همه با دلسوزی شما را به چشم یک سیاستمدار سالخورده می‌بینند، نه یک دیکتاتور سابق. اگر مثل پینوشه ماسک اکسیژن هم داشته باشید که دیگر معرکه است.

بازگشت

بازنشستگی کوتاه مدت حلاوت بازگشت به مسند قدرت را دو چندان می‌کند.
«جان میلتن»

جانشین شما کارها را متفاوت‌تر از شما انجام می‌دهد. این متفاوت بودن می‌تواند باعث نارضایتی مردم شود و این میل را در شما ایجاد کند که دوباره بازگردید. بازگردید و مجدداً بر مسند قدرت بنشینید. به نظرتان می‌رسد که شما کلاً از قدرت خسته نشده بودید و فقط به یک استراحت کوتاه و تمدد قوا احتیاج داشتید. بعضی‌ها در برابر چنین تمایلی مقاومت می‌کنند، اما برخی دیگر مثل ناپلئون، هانیبال و موسولینی نمی‌توانند. ناپلئون که از همان لحظه‌ی ورود به جزیره‌ی آلب تصمیمش را برای بازگشت به قدرت گرفته بود. هانیبال از هیچ فرصتی برای لشکرکشی علیه رومی‌ها چشم‌پوشی نمی‌کرد و البته هر بار نیز شکست می‌خورد. و موسولینی وقتی که در سال ۱۹۴۳ از قدرت ساقط شد، برای تجدید قوا و جمع کردن نیرو به شمال ایتالیا رفت. شخصاً بازگشت را به شما توصیه نمی‌کنیم. آخر و عاقبت همین سه نفر را ببینید: خواری و خفت و تحقیر و

دست آخر هم مرگ. بله بار اول شما نتوانستید با عزت و احترام از مسند قدرت کنار بروید، اما حساب این را هم بکنید بار دوم ممکن است هدف برنامه‌ی پاک‌سازی جانشین‌تان قرار بگیرید. حالا دیگر خود دانید.

آدولف هیتلر، ۱۸۸۹-۱۹۴۵، دیکتاتور فاشیست

* با وجود این‌که هنرمند مستعدی بود، در امتحان ورودی آکادمی هنرهای زیبای وین رد شد.

* از همان سنین نوجوانی نفرت عمیقی نسبت به یهودیان، مارکسیست‌ها، لیبرال‌ها و خاندان سلطنتی هاپسبورگ داشت.

* در جنگ جهانی اول رشادت فوق‌العاده‌ای از خود نشان داد و صلیب آهنی، عالی‌ترین نشان ارتش آلمان را بر گردنش آویخت.

* نخستین باری که در میتینگ حزب کارگر آلمان شرکت کرد، خبرچین پلیس امنیتی بود.

* ناطقی زبردست بود و پس از این‌که موفق به بهبود وضعیت اقتصادی اسفبار آلمان شد، از سوی توده‌ی مردم با لقب‌هایی چون قهرمان و منجی از او یاد می‌شد. در انتخابات سال ۱۹۳۰ آرای حزب نازی از ۸۱۰۰۰۰ به ۶۴۰۹۰۰۰ رسید.

* هیتلر عمیقاً نیهیلیست بود. وقتی فهمید که نمی‌تواند از مهلکه‌ی جنگ جهان‌سوزی که برپا کرده جان سالم به در ببرد، قسم خورد که آلمان را نیز با خود نابود کند.

@mehrdadDrive



مرگ دیکتاتور

میل دارم روی سنگ قبرم چنین بنویسند: در این گور یکی از هوشمندترین حیواناتی که این کره خاکی به خود دیده آرمیده است.

«بنیتو موسولینی»

ما در مورد مرگ تعداد زیادی از دیکتاتورها می‌دانیم و سرنوشت برخی از آنها همچنان در هاله‌ای از ابهام است. هشت سال پس از ناپدید شدن اسرارآمیز دیکتاتور مخلوع اوگاندا، ایدی امین، این شایعه در محافل پیچید که او در عربستان سعودی است. همچنین جنازه‌ی آدولف هیتلر توسط روس‌هایی که در ۱۹۴۵ برلین را اشغال کردند، هیچ وقت کشف نشد. تا چندین دهه پس از جنگ کم نبودند کسانی که معتقد بودند او همچنان زنده است و در حال گرفتن حمام آفتاب در یکی از سواحل ریودوژانیرو است. حتماً که نباید یک دیکتاتور نظامی باشید تا به طرز عجیبی ناپدید شوید. گاهی اوقات رهبران عادی نیز ناپدید میشوند. در ۱۹۶۷ هارولد هولت، نخست وزیر استرالیا، حین شنا در ساحل ناپدید شد و جسدش هیچ‌گاه پیدا نشد و شایعات مختلفی در موردش درست شد، از جمله این که یک زیردریایی روسی او را دزدیده. درسی که این‌جا می‌گیریم روشن و ساده است: اگر اوضاع برایتان خوب پیش نرفت، اگر سقوطتان قریب‌الوقوع و مجازات سنگینی در انتظارتان بود، سریع خودتان را گم و گور کنید، طوری که هیچ‌کس از شما به‌جا نماند. البته سعی کنید ناپدید شدن‌تان بار دراماتیک سنگین یا هاله‌ی رمز و راز کلفتی داشته باشد تا در تاریخ بمانید. ضمناً مراقب باشید به سرنوشت جان استون هاوس، نماینده‌ی مجلس انگلستان، دچار نشوید که بعد از این که کلی قرض بالا آورد توده‌ای از لباس‌هایش را کنار ساحل میامی گذاشت که یعنی غرق شده و بعد با منشی‌اش به ریو گریخت. تعطیلات برزیلی او خیلی طول نکشید، او دو سال بعد شناسایی، بازداشت و روانه‌ی زندان شد.

@mehrdadDrive



و واپسین کلمات معروف

نگذارید این طور تمام شود. به همه بگویید من قبل از مرگم حرف مهمی زدم.
«پانچو ویلا»

پانچو ویلا، انقلابی مکزیکی، پس از ترور توسط یک آدم‌کش حرفه‌ای، چند لحظه پیش از مرگ به روزنامه‌نگارانی که دور بستر مرگش حلقه زده بودند جمله‌ی بالا را گفت. این درس عبرتی می‌شود که مثل پانچو ویلا در دقایق آخر زندگی‌تان به چه کنم چه کنم نیفتید و از همین حالا برای لحظه‌ی آخر یک جمله‌ی مهم و تأثیرگذار در آستین‌تان داشته باشید. این جمله‌ها را برای الهام‌گیری داشته باشید:

* نمی‌خواهم دشمنانم را ببخشم. می‌خواهم دستور تیرباران‌شان را بدهم.
«رامون ماریا ناوارز»

* همه چیز از دست رفته است؛ سلطنتم، جسمم و روحم.
«هنری هشتم»

* ترجیح میدهم به جهنم بروم نه بهشت. در جهنم همدم پاپ‌ها، شاهان و شاهزادگانم و در بهشت گدایان، راهبان و اسقف‌ها.
«نیکولو ماکیاولی»

* دیگر جهانی برای فتح کردن نمانده.
«اسکندر کبیر»

* تاریخ به شما می‌آموزد که دیکتاتورها سرانجام خوبی ندارند.
«آگوستو پینوشه»

اگه دوشش داشتین برای دوستاتون هم بفرستین 😊

کانال تلگرام من

<https://t.me/mehrdadDrive>

«پایان»